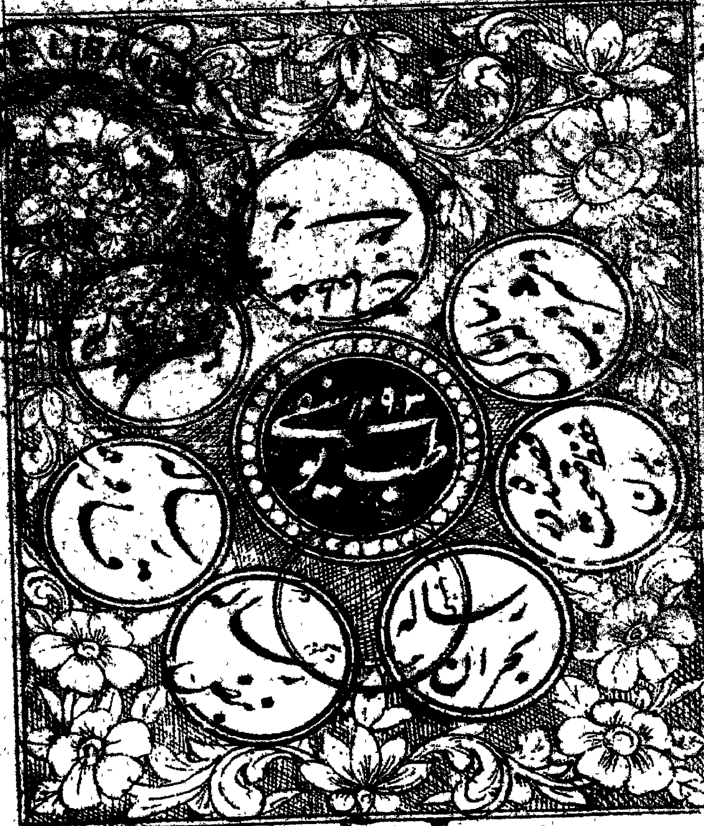
بعون صانع علیم و مکین و فضل خلاق قدیم و زمان نسخه



در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مقبول جهانیان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود حکیمی را که بقانون حکمت کامل الصناعت رحمتش دافع انواع امراض و رافع انواع
اعراض است جلت آلاؤه و عمت نعماؤه و درود نامعدود رسولی را که بحاوی رسالت و زبدهٔ نبوت طبیب
عیوب امت و شفای صدور ملت است صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد چنین گوید بندهٔ ضعیف و کمینهٔ نحیف المستشفی
بشفاء النافع المجیب یوسفی ابن محمد ابن یوسف الطبیب ستره الله تعالی عیوبه و غفر ذنوبه که چون بتوفیق حضرت فیاض
رسالهٔ علاج الامراض که علاج هر مرض و دوای هر عرض در وی مسطور و مذکور است صورت اتمام و سمت
انتظام یافت و بشرف مطالعهٔ بعضی فضلای نامدار که ایشان را با این ضعیف بی مقدار التفاتی می بود مشرف
گردید فرمودند که کتابی در شرح مشکلاتی بطریق ترتیب هر کتابی که در این رساله مبین و مثبت است باید
فوائد و فرائد و قواعد از علامات امراض و امارات اعراض و غیره باید نوشت تا از مطالعهٔ آن کافهٔ انام
از خواص و عوام مستفید و بهره مند گردند لاجرم عنان شبدیز قلم را بصوب این مقصود که جامع لفوائد مهمه است
معطوف ساختم امیدوار از عنایت بی علت باری عز شانه آنست که بعز اصغا و عین رضا معزز و منظور
گردد الآن وقت الشروع فی المقصود بعون الملک المعبود مقدمه علاج امراض مطلق صداع
خواه سببش خلطی از اخلاط بود خواه چیزی دیگر گرمی و سردی و تری و خشکی یا غیر آن رباعی
در درد سر علت رنج و عنا ترک حرکت کن و طلب راحت از خطمی و بنفشه و سبوس گندم مجموعه بجوشان
و در آبش نه پا بهفت یا شوربه مذکور گل خطمی و بنفشه از هر یک مشتی سبوس گندم سه مشت

بهشت همه را در پنج کاسه آب جوشانند چون به نیم آید نیم گرم پاشویه کنند بهتر آنست که بخار آب پاشویه
به بینی رسد صداع دموی یعنی درد سر که از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی دهن رباعی
ای آنکه سر تو گشته از خون پیدا + گر بتوانی رگ سر و بکشا + شربت ز گلاب و قند و آب لیمون + ترتیب
کن و ماش و عدس ساز غذا + صفت ترتیب شربت مذکور قند سپید ده مثقال در هفت قاشق
آب حل کرده صاف نموده نیم قاشق گلاب و یک قاشق آب لیمون اضافه نمایند و بناشتا رغبت
فرمایند صداع صفراوی یعنی درد سر که از صفرا باشد علامتش تلخی دهان و زردی چشم و
روی ست رباعی درد سر تو اگر بود از صفرا + صندل سکین بآب کشنیز طلا + از شربت آب نارنج
وا ز اغذیه کشک جو و ماش واکرا + صفت طلاء مذکور صندل سپید نیم مثقال در نیم پیاله آب
کشنیز حل کرده بلته کتان کهنه بران طلا کنند صفت شراب نارنج قند سپید یکصد و هشتاد
مثقال صاف کرده یعنی کف بر داشته نزدیک بقوام آورده بجوشانند تا نیک غلیظ شود دیگر افزایند
و بیست مثقال آب نارنج اضافه نموده هر صباح یک قاشق شربت در هفت قاشق آب حل نمایند
و بناشتا میل فرمایند اشارت به مسهلاتی که در مرضهای صفراوی باید داد بعد از نضج صفرا و ظهور
اثر آن از صفای قاروره وغیره صفت منضج صفرا یعنی پزنده صفرا بنفشه گل سرخ
تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال آلو بخارا پنج عدد سپستان بیست عدد همه را در یک پیاله آب
خیسانده و مالیده صاف نمایند و بقند شیرین کرده نیم گرم بیاشامند و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر
و مرغ جوان یا گوشت قلیه و کشنیز تر یا اسفاناخ و قدری آب تمر هندی کنند و زردآلو قدری خورند
رباعی بیماری هر که شد ز صفرا پیدا + باید که خورد ز بهر دفع صفرا + یا حب بنفشه یا نقوع مسهل +
یا آب انار و شیر خشت اعلا + صفت حب بنفشه بنفشه دو درم تربد یک درم رب السوس و
پوست هلیله زرد از هر یک نیم درم محموده مشوی و انیسون از هر یک دانگی همه را کوفته و بیخته بآب
خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صفت نقوع مسهل سنامکی خالص پنج مثقال پوست هلیله زرد سه مثقال
تخم کاسنی نیم کوفته گل نیلوفر و ریانی از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را یک روز و شب خیسانده

قلیه: تقلی بوزن [illegible] ۱۲
نقوع: نقع لغتاً ترکیبیست که در [illegible] باشد ۱۲

آب که از بالایش بگیرد و گذاشته سحر صاف کنند و بیست مثقال شیر خشت شیره دارد و آب آن
حل کرده و صاف کرده نیم گرم رغبت نمایند صفت ترتیب آب انار و شیر خشت
شیر خشت بیست مثقال در بیست مثقال گلاب حل کرده و صاف کرده چهل مثقال آب انار میخوش که با هم
آن فشرده باشند اضافه نمایند و سحر نیم گرم رغبت فرمایند صداع بلغمی یعنی درد سر که از بلغم باشد.
علامتش گرانی سر و بسیاری خواب و سستی اعضاست رباعی آنرا که صداع بلغمی شد پیدا + گو روغن
قسط و فرفیون ساز طلا + شربت ز طبیخ بادیان ساز و شهد + طلیا کند که تر از بهر غذا + صفت
روغن قسط قسط[1] چهار مثقال سلیخه و قلقل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک سه مثقال جند بیدستر
دو مثقال همه را نیم کوفته ساخته در یک پیاله آب جوشانند و چون به نیمه آید صاف کنند و هشتاد
مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن فرفیون
فرفیون و قسط و پودینه کوهی از هر یک دو مثقال جند بیدستر و عاقرقرحا از هر یک مثقالی کندش
و مویزج از هر یک نیم مثقال همه را نیم کوب ساخته در یک پیاله شراب یا آب جوشانند تا نیمه آید
صاف کنند و هفتاد مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت
طبیخ بادیان بادیان نیم مشت در یک نیم پیاله آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و ده مثقال
شهد شیرین کرده نیم گرم بیاشامند بیان مسهلاتی که در بیماریهای بلغمی دهند بعد از نضج بلغم
و ظهور اثر آن از صفائی و اعتدال قوام قاروره وغیره صفت منضج یعنی پزنده بلغم بادیان
بادرنجبویه انیسون پرسیاوشان از هر یک دو مثقال انجیر ولایتی پنج عدد همه را در یک پیاله آب
بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و ده مثقال گلقند عسلی در آب آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم
رغبت فرمایند و غذا آب نخود کنند صفت گلقند عسلی برگ گل سرخ تازه نیم من کوفته بیک من عسل
آمیزند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ گل خشک نیم مشت بکوبند و بگلاب تر کرده نزدیک به دو ساعت
بگذارند و بیک پیاله عسل آمیخته دو سه جوش دهند رباعی از بلغم اگر ترا مرض شد پیدا + ناچارش
کرا فکند تمامه از پا بهر اخراج کنش بحب اسطوخودوس[2] + یا حب ایارج یا حب قوقایا[3]

له قسط کو در زبان هندی آن را کوت گویند ۱۲

له اسطوخودوس بزبان یونانی مسهل سر است ۱۲

له قوقایا بزبان ... [illegible] ۱۲

صفت حب اصطمخیقون تربد صبر زرد حب النیل از هر یک نیم درم بسفایج و پوست هلیله زرد
از هر یک ربع درم شحم حنظل و محموده مشوی از هر یک نیم دانگ همه را بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون
بموبینه بیزگذرانیده اضافه نموده بآب کرفس یا بادیان بسرشند و حبها ساخته فرو برند
صفت حب ایاره تربد یک درم حب النیل و انیسون از هر یک نیم درم شحم حنظل دانگی
نمک هندی دو دانگ همه را کوفته بیخته و نیم درم غاریقون بموبینه بیزگذرانیده و نیم درم ایاره
فیقرا اضافه نموده بآب بادیان خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صفت ایارهٔ فیقرا مصطگی
زعفران سنبل الطیب حب بلسان عود بلسان اسارون سلیخه دارچینی از هر یک مثقالی صبر سقوطری
هشت مثقال بعضی شانزده میگویند کوفته بیخته در شیشه نگاه دارند صفت حب قوقایا
صبر زرد عصاره افسنتین یا برگ او مصطگی از هر یک درمی محموده و شحم حنظل از هر یک دانگی همه را
کوفته بیخته بآب کرفس یا بادیان بسرشند و حبها ساخته فرو برند صداع سوداوی یعنی درد سر که
از سودا باشد علامتش تیرگی رنگ روی و خشکی بینی و خیالات فاسده است رباعی گردد تا سبب
سودا شد از دست مده شربت افتیمون را تا از شر آن جهاد و نخود سازغذا با و زرو غن بابونه و بادام طلا شد
صفت شربت افتیمون افتیمون هفت مثقال در خریطه کرده در یک پیالهٔ آب بجوشانند
بمالند تا مزهٔ خود را باز دهد پس هفتاد مثقال قند سپید صاف کرده آمیخته بقوام آرند و هر صباح
یک قاشق شربت با هفت قاشق آب حل کرده رغبت فرمایند صفت روغن بابونه بابونه
تازه سی مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا بابونهٔ خشک هشت
در یک پیالهٔ آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند نیم پیاله روغن کنجد ضم ساخته بجوشانند تا
روغن بماند صفت روغن بادام مغز بادام مقشر سی مثقال قند سپید پنج مثقال بکوبند
و قطرهٔ چند آب نیمگرم بر وی پاشند و در طبق مسی که بر روی آتش گذاشته باشند بمالند تا روغنی که
داشته باشد بیرون آید اشارت بسهلاتی که در علتهای سوداوی نافع است بعد از نضج
سودا و ظهور اثر آن از اجتماع دردی قاروره و غیره صفت منضج یعنی پزندهٔ سودا است

شاهسفرم رومی که کفایت از ریحان باشد اسطوخودوس بادرنجبویه گاوزبان پرسیاوشان بادیان
اصل السوس مقشر نیم کوفته از هر یک دو مثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند
و بقند سفید شیرین کرده نیم گرم رغبت نمایند غذا آب نخود و گوشت ماکیان فربه با دارچینی و زعفران
و اسفاناخ کنند رباعی گردد مرض تو چون ز سودا پیدا ؛ باشد که تنت پاک شود از سودا ؛
چون نجاح یا حب افتیمون ؛ یا حب اسطوخودوس تناول فرما ؛ صفت معجون نجاح
آمله سیاه پوست هلیله کابلی و پوست بلیله آمله مقشر از هر یک هفت مثقال اسطوخودوس افتیمون
بسفایج تربد از هر یک مثقال و نیم همه را کوبیده و بیزند و لاجورد شسته و غاریقون ... بیزند
از هر یک ... درم اضافه نمایند و به چندان عسل ... سرشته از ... مثقال تا پنج مثقال ... کرده
فرو برند صفت حب افتیمون افتیمون ولایتی یک مثقال بسفایج نیم درم خربق سیاه و نمک هندی
از هر یک ربع درم اسطوخودوس دو دانگ ... فقیر آن صفتش در صداع بلغمی گذشت و غاریقون
... از هر یک نیم درم اضافه نموده با آب بادیان خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صفت حب
اسطوخودوس اسطوخودوس افتیمون بسفایج از هر یک ربع درم تربد و پوست بلیله کابلی و پوست هلیله زرد و صبر
... از هر یک نیم درم تخم حنظل دانگی همه را کوبیده و بیزند و دو دانگ غاریقون ... بیزند
... نموده با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صداع که از گرمی آفتاب حادث گردد
... مقابلت آفتاب و گرمی سر و خشکی دهان رباعی از گرمی آفتاب هر که را
... خراج درد سر شد پیدا ؛ آب گل خطمی و لعاب ... ؛ آمیز به کدو گرمی ساز طلا ؛
... که از سردی هوا حادث گردد علامتش تقدم ملاقات برودت هوا و سردی سر و سپیدی بول ...
... سرمای ... انسان که از آن شود صداعت پیدا بهر طلی عنبر و لادن و مشک
در ... کن ساز طلا صفت طلا ... کوفته نیم مثقال عنبر لادن گداخته
... نیم دانگ سوده ... گرم کرده دو مثقال همه را بهم آمیزند و طلا
... نمایند علامت ... صداع رباعی هر کس که صداع رنجه دارد ...

بر سر قطرات و رود باید او را ؛ از بینی او چو بیم آید یا خون ؛ البته صداع و اگذا رود او را ؛ آمدن بیم یا خون

از بینی در صداع از علامات جیده است بسبب آنکه دلالت کننده است بر نضج ماده و دفع طبیعت آن را

شقیقه یعنی درد نیم سر رباعی از دو شقیقه ایکه باشی اعذاب ؛ بگشا زنخ علاج و تدبیر نقاب ؛

با صمغ بکوب زعفران و افیون ؛ وز بهر طلا خمیر سازش بگلاب ؛ صفت طلا علاج گو زمنع عربی

یک مثقال افیون نیم مثقال زعفران نیم دانگ همه اکوفته و بیخته بگلاب خمیر کنند و بر کاغذ تنک

ساخته بر شقیقه چسپانند سرسام یعنی آماس یکی از دو پرده یا سر دو که در روی مغز گسترده شده اند

علامتش درد موی تپ دائمی و هذیان و خنده و سرخی زبان و چشم ست رباعی سرسام کسی که بود

از احباب ؛ باشد چو زخون بده شراب عناب ؛ از ماش و جو ش غذا کن و تحلیه سازه ؛ از صندل و آب

سیب و کشنیز و گلاب ؛ صفت شراب عناب عناب نیم مشت در یک پیاله آب بجوشانند

تا به نیمه آید صاف کنند و به سی مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید صفت تحلیه

مذکور صندل سپید نیم درم و هفت مثقال آب سیب و ده مثقال آب کشنیز ترنج مثقال گلاب حل کرده

در شیشه و سیع العنق کرده زمان زمان ببالغ دارند سرسام صفراوی یعنی سرسام که از صفرا بود

بود علامتش تپ دائمی و هذیان و بدخوئی ست رباعی سرسام چو عارض شود از صفرا ؛ [illegible]

وعفونتش برد از جایت ؛ بایدکه خوری نقوع آلو و تمر هند ؛ در آب گل بنفشه و ست و پا [illegible]

نقوع آلو عبارت از آبی بود که آلو را شب در آن گذاشته باشند و صباح صاف کرده [illegible]

و مراد از آب گل بنفشه آبی ست که گل بنفشه را در وی جوشانیده باشند سرسام بلغمی

یعنی سرسام که از ماده بلغم بود علامتش تپ نرم دائمی و هذیان ست رباعی از بلغم اگر [illegible]

سرسام ست ؛ از درد و غمش لبالب آمد جامست ؛ تدبیر بلغمی مگر باید کرد ؛ باشد که دفع آن بر پا [illegible]

تدبیر بلغمی در علاج تنها خواهد آمد علامت بد در سرسام رباعی هر کس که ز سرسام [illegible]

بر بستر خود ی علیل آمده است ؛ بولش چو عیان شد ست سیر چو رست آب [illegible]

[illegible] ست ؛ علامت اول در سرسام و اماست [illegible]

بجانب دماغ علامات نیک در سرسام - رباعی سرسام کشد چو رخت علت سویت
بیند چو پریشان و پریشان گویت ٭ گر منتفخ آیدت عروق مقعد ٭ بهبود همان نشان نماید زودت
انتفاخ باد گرفتن و آماس کردن ست نسیان یعنی فراموشی علامت او در بلغمی گرانی سر و رطوبت
بینی و آب رفتن دهان و بسیاری خواب رباعی نسیان چو شود منقبض اقبالت ٭ باشد همه وقت
نالان پریشان حالت ٭ هر روز برای دفع آن بس باشد ٭ از مادة الحیوة یک مثقالت صفت
مادة الحیوة که آنرا معجون فلاسفه نیز گویند مغز چلغوزه مغز جوز هندی از هر یک ده مثقال مویز دانه
بیرون کرده سی مثقال بکوبند و در سه صد مثقال عسل گداخته حل کنند و فلفل و دارفلفل و زنجبیل
و دارچینی و پوست بلیله زرد و خصیة الثعلب و پوست آمله مقشر و شیطرج و زراوند مدحرج و بیخ بابونه
از هر یک پنج مثقال بکوبند و بیزند و همه را باهم سرشته هر صباح بقدر یک مثقال غلوله کرده فرو برند
و غذا کباب یا قلیه با خشکه خورند حمق و رعونت عبارت از بطلان و نقصان فکر ست
چون از مادهٔ سرد و تر بود علامتش گرانی سر و بسیاری خواب ست و ضرر یافتن از چیزهای سرد و تر ست
رباعی ای قدر تو از حمق و رعونت شده پست ٭ در کار تو زین عارضه صدگونه شکست ٭
هر روز معجون بلادر می خور ٭ کاز این بلا به بین خواهی رست ٭ صفت معجون بلادر نافع حمق
فلفل دارفلفل و قسط و وج و شونیز از هر یک ده مثقال سداب جنطیانا زراوند مدحرج و حب الغار و جندبیدستر
و شیطرج و خردل از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند و بیزند و بیست و پنجاه مثقال عسل گداخته و ده مثقال
روغن جوز بویا و نیم مثقال عسل بلادر سرشته هر صباح یک درم غلوله کنند و فرو برند و غذا قلیه خشک
یا کباب خورند صفت روغن جوز مغز جوز سی مثقال قند سپید پنج مثقال بکوبند و قطره چند آب گرم
بر وی پاشند و بدستور روغن بادام که در صداع سوداوی گذشت روغن کشند کیفیت گرفتن عسل بلادر
که بلادر را که از جانب رخت بوده باشد ببرند چنانکه عسلش نمایان شود پس پا زنو آهنی گرم کرده بگیرند
و بلادر را سرنگون داشته دست افشرده دارند تا عسل که داشته باشد بیرون آید جمود که عبارت از
باطل شدن حس و حرکت بیمار ست با قیماندن وی بر شکلی که قبل از ینحال بود و حدیث این علت از استیلای

سوداست رباعی چون بخبرت جمود گرد دحادث * رنجیکه ترا مبود گرد دحادث * گر اہل مزاج و علت فرمایند * صحت دانم که زود گردد حادث * عمل عبارت از حقنه است و ایضاً رباعی دیگر در علاج جمود رباعی هرگاه که بود جمود ات اجسم مزاج * از دوی شود و ت متاع صحت تاراج * آنها که مباشر علاج تو شوند باید که کنند خلط سودا اخراج * اخراج خلط سودا به حقنه کنند که مذکور میشود و چنین شعور بیکی از مسهلات که در صداع سوداوی گذشت کنند **صفت حقنه که اخراج سودا کند** سنا مکی خاص پنج مثقال بسفایج نیمکوفته سه مثقال بنفشه و بادیان و پرسیاوشان و بابونه و ساق نیلوفر از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال در آب آن حل کرده و صاف نموده و مثقال روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه که صفت هر یک در صداع سوداوی دانسته شد صاف نموده نیمگرم حقنه کنند سبات خوابی ست در غایت گرانی علامتش در بلغمی آب رفتن دهان و رطوبت بینی و نرمی نبض و سپیدی بول ست و اختلال حواس ظاهره و باطنه است رباعی هر کس بود به سبات از راه صلاح * باید که باهتمام در شام و صباح * از بوره و مقل شیاف سازی که بود * او را از برای باب صحت مفتاح * **صفت شیاف مذکور** مقل ازرق یک مثقال بوره ارمنی یا نمک نیم مثقال بکوبند و بیزند و بآب بادیان سرشته شیاف کنند هم در علاج سبات رباعی از عارضه سبات گردد چون کرخ گرود بدنت فسرده بر صورت یخ * ترتیب عمل اگر نه بهتر و کنند * باید زغم تو دوستان را آوخ **ذکر عملی** که سبات جمیع علتهای بلغمی را نافع بود سنامکی خاص پنج مثقال قنطوریون و قیق و پرسیاوشان و بادیان و شبت و بابونه از هر یک دو مثقال انجیر و پنج عدد همه را در یک کاسه آب جوشانیده تا نیمه آید صاف کنند و ده مثقال فانید با شکر سرخ و دو مثقال مقل ازرق و دو درم بوره ارمنی یا نمک در آب آن حل کرده و صاف نموده یک مثقال تربد و نیم مثقال زنجبیل کوفته و بیخته و پنج مثقال روغن کنجد اضافه نموده نیمگرم عمل کنند سهر بیخوابیست از حد اعتدال گذشته چون از صفرا بود علامتش خشکی چشم و بینی و زردی قاروره رباعی صفرا چو شود سبب بیخوابی باید

گر میل کنی مسهل آن می شاید ٭ چون تنقیه گردد تن آب خشخاش ٭ هر روز بآب جو نطولت باید ٭ نطول عبارت از آبی بود که ادویه را در وی جوشانیده بر عضو ریزند **رباعی** بیخوابی تو چونکه فزون شد از حد افیونیکه پسندیده بود ابل خرد ٭ در دهن بنفشه حل کن از بهر علاج ٭ هر شب قدری بمال آن بر سر خود

صفت دهن بنفشه برگ گل بنفشه تازه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش در صداع سوداوی گذشت صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه خشک نیم مشت در یک پیاله آب جوشانند چون نیم آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند

علامات بد در سهر یعنی در بیخوابی سعال یابس ست **رباعی** بیمار تو هر وقت که خوابش نابد ٭ گر دیدی دفع آن شوی میشاید ٭ با بیخوابی اگر بود سرفه خشک ٭ بگذار که خواب اجلش بر باید

جنون یعنی دیوانگی و آنرا ماینیا و داء الکلب و صبار و قطرب نیز گویند **رباعی** سوداء دیوانگی آنکس که فتاد ٭ اول باید مسهل سوداش داد ٭ وانگه ز معدلات باید دادن ٭ چیزیکه برو غم دل سازد شاد ٭ **معدلات** مفرحه سرد مزاج را امثال عود و عنبر و گرم مزاج را نظائر صندل و کافور

رباعی هر تن که از و پریدن عقل نمود ٭ آثار و علامت جنون باید بود ٭ چشمش همه بر صورت زیبای بتان ٭ گوشش همه بر صدای چنگ و نی و عود ٭ چون سبب تو خلط سودا افزود ٭ دیوانگیت از آن سبب وی بنمود ٭ باید که مداومت کنی بر می لعل ٭ کز وی رود این مرض چو از آتش دود ٭

عشق مرضیست وسواسی شبیه بمالیخولیا که مردم لوند و بیکار را بواسطه کثرت اختلاط بخوبان و افراط فکر در حسن و شمائل ایشان عارض شود علامتش زردی روی ست و خشکی دهان و بیخوابی و گریه و آه واختلاف نبض خاصه وقتی که معشوق را ببیند یا نام او بشنود یا ذکر مردمان محله معشوق در میان آید

رباعی هر کس که براه صدق عاشق باشد ٭ در طور و طریق عشق صادق باشد ٭ نزدیک طبیب حاذق آن شیفته را ٭ وصلست علاجی که موافق باشد ٭ و اگر وصل میسر نشود کسانرا بگمارند تا از معشوق سخنان زشت و ناپسندیده که عاشق از آن متنفر شود روایت کنند یا عاشق را بتهیه تاهل متقید سازند که مباشرت و مجامعت مزیل عشق و دافع اندیشه معشوق ست و قومی را

این مرض حادث گردد که در آئینهٔ صورت خوبان مشاهدهٔ جمال معنی کنند و جمعی را عارض شود
که صورت را نیز در میان نه بینند بلکه عین حق را مشاهده کنند سدر یعنی تاریک شدن
چشم بوقت برخاستن چون از بخار بلغمی بود علامتش سستی اعضا و کاهلی و فراموشی ست
رباعی آنرا که درون او بخار انگیزد ٭ تاریک شود چشم چو برپا خیزد ٭ باید که خورد کباب
یا قلیهٔ خشک ٭ وز سیر و پیاز مثل آن پرهیزد ٭ دوار یعنی گردیدن سر چون از بخار بلغمی
بود علامتش گرانی سر و رطوبت بینی و نرمی نبض و سپیدی بول رباعی از دست بخار
چون بگردد سر مرد ٭ اطریفل خورد و میل میباید کرد ٭ از اشربه بایدش شراب لیمون ٭
و از اغذیاش کباب میباید خورد صفت اطریفل خورد که آنرا اطریفل صغیر نیز گویند
هلیله سیاه و آمله و پوست هلیلهٔ کابلی و پوست هلیلهٔ زرد و پوست بلیله از هر یک ده مثقال همه را بکوبند
و بیزند و بیست مثقال روغن بادام که صفتش در صداع سوداوی گذشت ضم ساخته بدست بمالند
و بعده پنجاه مثقال عسل سرشته هر روز دو مثقال غلوله کرده فرو برند صفت شراب لیمون
قند سپید هشتاد مثقال صاف کرده بجوشانند تا نیک غلیظ شود و دیگ را فرو گیرند بیست مثقال
آب لیمون اضافه نمایند صرع که معروف و مشهور ست علامتش در جمیع اقسام گرانی سر و سبزی
رگهای زیر زبان و تشنج اطراف ست رباعی آنرا که قضا علت صرع انگیزد ٭ باید که میوهای
تر پرهیزد ٭ از خوردن لحم نیز کند قطع نظر ٭ در گردن خود عود صلیب آویزد ٭ ایضاً علاج
صرع کارت نقدرای که بصرع انجامید ٭ رگ زن چو علامات دم گشت پدید ٭ ور گشت یقین
که خلط دیگر سبب ست ٭ خور مسهل آنکه صحت اینست رسید سکته که عبارت از باطل شدن حس و
حرکت جمیع اعضاست چون از خون باشد علامتش سرخی رگهاست با سائر علامات غلبهٔ خون
رباعی هر کس که ز رنج سکته از پا افتاد ٭ هم حس وی و حرکت وی رفت بباد ٭ گر سرخی چشم
روی بینی او را ٭ در دم باید رگ سر او بگشاد ٭ علامت آنکه صاحب سکته
زنده است باید که در بینی او ... رباعی چون صاحب سکته را نفس ... شود

زانگونه که در حیات او شبهه بود * گر عکس تو هنگام نظر افگندن در دیده ابود دیده شود زنده شود

کابوس که عوام الناس ب‌راست عبدالجنه گویند علامتش در دموی سرخی چشم و بسیاری خواب

و پری رگها و در بلغمی فراموشی و کاهلی و در سوداوی خشکی زبان و چشم و بینی و تیرگی رنگ و فکر فاسد

رباعی چون زحمت کابوس شود عارض مرد * آسایش خواب بر دلش گردد سرد * هر ماده که

موجب آن شده است * آن ماده را ز تن برون باید کرد * یعنی اگر ماده خون بود فصد باید کرد

و اگر خلطی دیگر باشد موافق و مناسب آن مسهل آن خلط باید داد **علامت بد در کابوس**

رباعی هر که به بسیاری کابوس بود * ور کم خوردی پی علاجش نرود * در آخر کار یا شود

دیوانه * یا صرع کند پدید یا سکته شود * **خدر** یعنی کرخ شدن عضو چون از ماده سرد و تر بود

علامتش سردی ملمس و رطوبت دهان و کاهلی و فراموشی و سپیدی بول **رباعی** چون عضو کسی را

کرخی روی نمود * از روی علاج بایدش قی فرمود * باید مالید بعد از آن روغن قسط * چندانکه ز صحتش

برآید مقصود * **صفت داروی که بلغم را به قی دفع کند** تخم ترب و تخم شبت و اصل السوس

تراشیده نیمکوفته و پیاز نرگس ریزه کرده از هر یک ده مثقال همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه

آید صاف کنند و پانزده مثقال عسل و یک درم بوره ارمنی یا نمک در آب آن حل کرده و صاف

نموده و یک قاشق آب سرکه اضافه نموده نیم گرم بیاشامند و چشم و شکم ببسته مدد کنند که قی شود

و صفت روغن قسط در صداع بلغمی مذکور شد **فالج** یعنی باطل شدن حس و حرکت نیمه

بدن و در طول علامتش در بلغمی سپیدی روی رطوبت بینی و فراموشی ست **رباعی**

چون حیش ز فالج بکسی گردد سرد * نصف بدنش ز حرکت آید فرد * از روز نخست تا به روز چارم

جز ماء عسل هیچ نمی باید خورد * **صفت ماء العسل** عسل ده مثقال در صد مثقال آب جوشانند

تا هفتاد مثقال بماند سه بخش کنند و هر روز یک بخش را با پنج مثقال گلاب بیاشامند

رباعی چون صاحب فلج را چهارم آید * از ماء الاصول شربتش می شاید * از تخم کرفس بیخ

آب نخود * با نیره و زعفران همه اسباب * **صفت ماء الاصول** پوست بیخ بادیان پوست بیخ کرفس

کابوس: و کابوس بیندازان و بجانو هم بزرگ و زند ... علتی ست که آدمی در خواب خیال کند که چیزی گران بر سینه افتاده و او را می افشارد پس نفس تنگی می‌کند و طاقت جنبش نماند و آواز نتواند داد و اگر ماننا آنکه گلوی ورا کسی سخت گرفته ...

[illegible]

پوست بیخ کبر بیخ اذخر از هر یک یکمثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده
مثقال عسل شیرین کرده نیمگرم رغبت فرمایند رباعی چون روز چهارده ز فالج گذرد باید که معاجین
بعمل دست برد وانگاه دهد داروی مسهل و مداومت باشد که مریض را به صحت نگردد ذکر عملی که
جمیع امراض بلغمی و فالج را نافع بود سناء مکی خاصه پنجمثقال بسفایج نیمکوفته فطوریون دقیق از هر یک
سه مثقال تخم کرفس و انیسون بابونه شبت از هر یک و مثقال تخم حنظل دو درم همه را در یک کاسه آب جوشانند
تا نیمه آید صاف کنند و هفت درم تربد ارمنی با نمک پانزده درم عسل مسان آب حل کرده صاف نموده
پنجمثقال روغن بابونه که صفتش در حمود تجربه یافته اضافه نموده نیمگرم حقنه نمایند رباعی مفلوج
سوی شفا چو نزدیک رسید و ز منضج و مسهل عمل فائده دید از روغن قسط و فرفیون و شونیز آنگه چندی
به دهد دست باید مالید صفت روغن قسط در خبر صفت روغن فرفیون در صداع بلغمی گذشته
صفت روغن شونیز یعنی سیاه دانه هشت مثقال مغز بادام تلخ مقشر سی مثقال قند سپید
پنج مثقال همه را بکوبند و به دستور روغن جوز که در بیان گذشت روغن کشند لقوه مرضیست که چشم و
روی و لب کج میشود و پوشیدن چشم متعذر رباعی آنها که بدیشان مرض لقوه رسید مرغ صحت
ز دام ایشان برمید گر جوز بوا در دهن خود شب و روز دارند نگاه خواهد افتاد مفید هم در علاج
لقوه رباعی لقوه چو بجانب کسی روی نهد صحت رود از دست مرض روی دهد باید که خورد حب ایارج
دو سه بار باشد که از این مرض بکلی برهد صفت حب ایارج در صداع بلغمی مذکور شد هم در علاج لقوه
رباعی آنرا که رسا مرض لقوه گزند باید که بیاد دارد از من این پند آیینه چینی بنظر آورده و در خانه
تاریک نشیند یکچند آیینه چینی عبارت از آیینه ایست که از تال مس ساخته باشند رعشه یعنی لرزیدن
عضو چون از ماده بلغمی بود علامتش نسیان و گرانی اعضا و مدام تشنگی ست و چون از خمر و شراب
و یا از وقوع کثرت جماع بود علامتش وجود سبب ست رباعی از کثرت بلغم آنکه در رعشه فتاد مسهل که
مناسبش بود باید داد و ز شرب شراب یا جماعش سبب ست باید ز هی و مباشرت باز ایستاد اختلاج یعنی پریدن
عضو چون دائمی شود اگر در روی بود مقدمه لقوه باشد و اگر در شکم بود مقدمه صرع بود و اگر در حیله

مقدمه ذات الجنب بود و اگر در پرده که نواحی سینه است مقدمه ذات الصدر بود و اگر در جمیع بدن
بود مقدمه سکته و جمود باشد رباعی چون عضو کسی گرد پریدن پیدا شد باید تجلی کرد رگ بیان عضو نهاد
ور دفع نکرد و بطریق مذکور جمیع بدن پاک کن باید داد پس صفت حبیکه بدن را از اخلاط غلیظه
پاک کند صبر سقوطری یک مثقال تربد یک درم حب النیل و افتیمون هر یک یک درم شحم حنظل و نمک هندی
و مقل ازرق و کثیرا از هر یک [illegible] همه را کوبیده [illegible] بقدر [illegible] گردانیده اضافه
نماید و بآب کرفس حبها ساخته فرو برند تشنج یعنی درهم کشیده [illegible] علامتش در بلغمی
گرانی اعضا و فراموشی و کاهلی و سپیدی بول و نسیان است رباعی چون عضو ترا تشنج از بلغم
افزود ترا محنت و راحت کم شد [illegible] تا انکه علاج [illegible] گردد [illegible]
تمدد یعنی راست ماندن عضو چون از ماده بلغم بود علامتش [illegible] گرانی اعضا و سپیدی
بول و سستی و نرمی نبض است رباعی هر که گرفتار تمدد گردید [illegible] فایده [illegible]
اندر بدنش روغن [illegible] یا روغن [illegible] بمالید پس صفت حب مسهل [illegible]
امراض چشم باید دانست که چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت بترتیبی که تعداد کرده میشود
از جانبی که مماس هواست اول طبقه ملتحمه دوم طبقه قرنیه سوم طبقه عنبیه رطوبت بیضیه چهارم طبقه
عنکبوتیه و رطوبت جلیدیه و رطوبت زجاجیه پنجم طبقه شبکیه ششم طبقه مشیمیه هفتم طبقه صلبیه والله اعلم
بالصواب بردوانه السبل و اندرون پلک [illegible] سرخی [illegible] یعنی مژه روید رباعی آی
چشم تو مبتلای تشویش برد پس تدبیر تو نزدیک تدبیر خرد پس سکنجبین [illegible] با سکنجبین بردید
اگر نهی بر در ابرو پس شعر منقلب شعر زائد که بمعنی [illegible] شعر زیادتی [illegible]
رباعی گر شعر بود منقلب گر زائد پس تنقیه دماغ می باید پس چون تنقیه تمام حاصل گردد [illegible]
ای تا خداوند [illegible] پلک را گویند چنانچه [illegible] السلاق که [illegible] غلظت [illegible]
[illegible] است رباعی در پلک [illegible] کرده چونکه غلظت بنیاد [illegible]
تخم مرغ و برگ خرفه آمیخته روغن گل و میسار ضماد صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه [illegible]

روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب بنهند پس گل سرخ خشک چشم شست در یک پیاله آب
بوشانند تا نیم آید صاف کنند و بروغن کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند شرناق
زیادتی پیه در پلک بالا است و آنرا شرناق بالای پلک در وقت باز کردن چشم است رباعی چشم تو
شرناق چو پیدا گردد چشم اول ثقیل بود و اگر وی تا آن فتیله شکافی کنند نادر باشد اگر دوا کرده
غرب ریشی بود در گوشه چشم جانب بینی علامت وی آن بود که چون انگشت بر موضعش فشارند
ریم با صدید بیرون آید رباعی چون گرد و رم گوشه چشم نکشود نامش غرب آمد و ای الت حجت
باشد بخایند بر و بگذارند امید بود که رو نماید بهبود جرب رشتی اندرون پلک ست سبل
پرده ایست شبیه رگها و بهم بافته بر سپیدی چشم و حدوث جرب از رطوبت بورقیه ست و تولد سبل از امتلای
دماغ و بزرگی رگهای چشم بود رباعی در دفع جرب شیاف اخضر باید و ز بهر سبل شیاف احمر باید
باشد جرب و سبل چو با پلک بگیر تا نفع دهد و رانجر باید صفت شیاف اخضر زنگار شده وهم شیاف
نقره و صمغ عربی و سپیداب از هر یک دو درم همه را بکوبند و بیزند و با آب سداب دو درم و نیم
اشق و دو چار کرده باشد صاف کرده بسرشند و شیافها کنند صفت شیاف احمر شادنه مغسول
شش درم صمغ عربی تخم سعم رومی سوخته و نحاس سوخته از هر یک دو درم زنگار دو نیم درم
و زعفران و مرصافی از هر یک دانگی و نیم صبر سقوطری و افیون از هر یک نیم درم همه را بکوبند و
بیزند و آب سرشته شیافها کنند ذرور اغبر توتیا شسته و شیح سوخته از هر یک دو درم نبات یعنی
مصری بیخته درم مروارید ناسفته سه درم همه را کوفته بیخته صلایه کنند تا همچو غبار گردد و در چشم کشند یعنی
در چشم و سرخی آن رباعی چون از بعد تو بگذرد و روزی چند تا آهوی صحت در آید بکمند
چشم و نبات مصری مامیران باید چو غبار کرده در چشم فکند صفت ترتیب دوایه چشم
مقشر یعنی چاکسو دو مثقال نبات مصری و مامیران چینی با انزروت یعنی گوشت خوره که یکشبانروز
در شیر خر گذاشته باشند و دو سایه خشک ساخته از هر یک مثقالی همه را کوفته بیخته صلایه کنند
تا همچو غبار شود طرفه نقطه سرخ باشد سپیدی چشم بود رباعی در چشم تو ای لطف ظاهر

زین نقطه تراغبار خاطر باشد ۞ گر دیدهٔ خود بد وو گند داری ۞ گر دفع نکرد واز تو نا د باشد
ظفره یعنی ناخنه و آن جسمیست صلب که بملتحمه ازماق اکبر حادث شود رباعی در چشم تو ناخنه
پیدا باشد ۞ از بهر تو تشویش مهیا باشد ۞ چیزیکه درین مرض بود فایده مند ۞ نزدیک حکیم روشنایا باشد
صفت روشنایا سوخته و شسته مغسول از هر یک دو درم فلفل و دار فلفل زعفران تخم حنظل
از هر یک ربع درم زنگار دو درم صبر سقوطری و بوسد ارمنی از هر یک نیم درم اقلیمیا زر یک درم همه را
کوفته بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود دمعه یعنی آب رفتن از چشم چون از گرمی بود علامتش
سرخی چشم ست و چون از سردی بود سپیدی عین بود رباعی دانا مرض دمعه چو از گرمی دیده ۞
دانست که از بهر آن بود سرمه مفید ۞ در دیده که سردی فراخش سبب ست ۞ در دیده بغیر باسلیقون نکشید
صفت باسلیقون سوی سوخته پانزده درم کف دریا و اقلیمیا زر و نمک نیشابوری و نوشادر
مغسول و جندبیدستر و سرمه سفید و سنبل الطیب از هر یک دو درم قرنفل و اشنان از هر یک یک درم
صبر سقوطری و مامیثا از هر یک نیم درم عرق مامیران و نوشادر و زرد چوبه از هر یک شش درم توتیا
چار درم کوفته بیخته صلایه کنند تا مثل غبار گردد قرحة العین ریش چشم رباعی قرحه که بود چشم
ترا موجب درد ۞ اندر عقب عارض گلگونت زرد ۞ چون پاک شود ماده از بهر علاج ۞ ترتیب شیاف
کندری باید کرد ۞ ماده بکسر میم و تشدید دال بی نقطه ریم و زرداب ست صفت شیاف
کندری انزروت کف شیر زنان و شیر خر گداخته بلند و در سایه خشک ساخته و افیون کتیرا از هر یک یک درم
کندر و دیاقی نیم درم سپیده ارزیز هشت درم صمغ عربی چار درم همه را بکوبند و بپزند و به سفیده تخم مرغ
سرشته شیاف سازند بیاض سپیدی بود بر سیاهی چشم رباعی در چشم تو چون بیاض پیدا گردد
دفعش بدوا ترا تمنا گردد ۞ گر آب شقایق بچکانی بعسل ۞ تا چشم سوزنی مداوا گردد ۞ شقایق لاله
دختری ست انتشار یعنی کشاده شدن ثقبه عنبیه که موضع روشنائی چشم ست چون از کثرت
رطوبت بیضیه بود علامتش نفع یافتن از جوع و ریاضت ست و متضرر شدن از امتلا ست
رباعی در دیده چو انتشار پیدا گردد ۞ اسباب غم و الم مهیا گردد ۞ گر کثرت بیضیه بود موجب آن

چون تنقیه شود بعده اگر درد باشد صفت حبیکه تنقیه دماغ کند صبر سقوطری یکمثقال تربد و پوست
هلیله زرد از هریک دو درم شحم حنظل دو مثقال زنجبیل مصطکی و کتیرا از هریک دانگی نمک هندی دانگی و نیم
همه را کوفته و بیخته و نیم درم غاریقون بوسته بیز گذرانیده اضافه نموده آب بادیان خمیر کنند و حبها
ساخته فرو برند **ضیق الحدقه** یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه چون از غلبه رطوبت بود علامتش رطوبت
بینی و عدم ظهور رگهای چشم است **رباعی** ضیق حدقه اگر شود عارض مرد بشنو گویم که چه چیز باشد
او را درخورد گر غیر رطوبت نبود باعث آن دفعش به شیاف زعفران باید کرد **صفت**
شیاف زعفران زعفران و زنگار از هریک دو درم هلیلیا و گلسرخ و صبر سقوطری
و مرمکی و نشاسته و صمغ عربی از هریک درم و نیم همه را کوفته و بیخته و باهم یک دوده عاشق
حل کرده باشند بسرشند و شیاف سازند **خیالات** که نمودن چیزهاست مثل مگس و پشه در پیش چشم
چون از بخار معده بود علامتش زیاده شدن از امتلای معده و قصور هضم است **رباعی** چشمیکه
خیالات عرضش باشد صد آفت و فتنه درکمینش باشد هرگه که بخار معده باشد سببش بر مسهل طلب
دوا همیشش باشد **صفت مسهل** که معده را از اخلاط غلیظ پاک گرداند صبر سقوطری نیم مثقال
غاریقون بوسته بیز گذرانیده یکمثقال اطریفل صغیر که صفتش در دوا رو انسته شد دو مثقال همه را
بهم سرشته غلولها کنند و فرو برند **نزول الماء** یعنی فرود آمدن آب در موضع شنوائی چشم آنچه رقیق
و صاف باشد در ابتدا بود و در انتها دشوار باشد دفع شود اما آنچه سیاه و سرخ و زرد و کبود و غلیظ
و تیره و بی رنگ کج بود نه بدارو علاج پذیرد و نه بدشواری مطلقا **رباعی** هرگه که نزول آب بنیاد شود
صبر دل مستمند بر باد شود گر صاحب آن میل کند حب ذهب بصحت یابد خاطر او شاد شود **صفت حب**
ذهب صبر سقوطری یکمثقال پوست هلیله زرد مصطکی و کتیرا و محموده و زعفران از هریک دانگی گلسرخ دو دانگ
همه را کوفته بیخته با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند **عشا** یعنی شب کوری بیشتر مردمی را حادث
گردد که چشم ایشان سیاه باشد **رباعی** از غلظت بیضیه چو شبکوری بنا و صد گونه غم و الم بدل
روی نهاد گر شهد آب از یانج بکشند نزدیک خرد سفید خواهد افتاد راز یانج باد یا ایست

ضیق الحدقه

خیالات

نزول الماء

جهر یعنی روز کوری اکثر مردمی را حادث گردد که چشم ایشان ازرق بود رباعی چون عارضهٔ جهر
بام معبود و ازرقت روح بلعه روی نموده از روی صلاح صاحب عارضه را بخور تقرو
ضعف البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینائی چون از رطوبت بلغمیه بود علامتش
چشم با سائر علامات غلبه بلغم ست رباعی ضعف بصرت چو از رطوبت زائد گر مسهل
میل کنی می شاید گر دو چو دماغ و بدنت پاک ز خلط دیگر تو کحل روشنایا باید صفت کحل
روشنایا مرواریدنا سفته یک مثقال مامیران چینی یک مثقال و نیم توتیا ارمنی دو مثقال قرنفل زعفران
سرمه هر یک نیم مثقال مشک قیراطی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود امراض گوش ثقل السمع
یعنی گرانی گوش چون از بلغم باشد کدورت حواس بسیاری خواب است رباعی ای آنکه ترا
گوش بود گویم سخنی اگر ترا گوش بود باشد سببش چو بلغم از بهر علاج گرداری دافعش
صفت دارو که دافع بلغم بود صبر سقوطری نیم مثقال شحم حنظل و تربد محموده و مقل از
از هر یک آنکه همه را بکوبند و ببیزند و نیم درم غاریقون بموینه بیز گذرانیده اضافه نمود با
خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند و بعد از دفع آن بلغم روغن ترب را صبح و شام بگیرد و گوش
صفت روغن ترب آب ترب سیاه یا سفید هشتاد مثقال و روغن زیت یا کنجد بیست مثقال
بهم آمیخته بجوشانند تا روغن بماند یا تخم ترب را بدستور کنجد روغن کشند طنین یعنی آواز گوش چون
قوت حس بود علامتش صفای حواس است و چون از ضعف دماغ باشد علامتش کدورت حواس است
رباعی از قوت حس اگر طنین گشت پدید نزدیک خرد مغلظات ست مفید وان لحظه که با
سببش ضعف دماغ بر سر مقویات باید مالید مغلظ چیزی را گویند که ماده را غلیظ گرداند چون
خشخاش و کاهو و مقوی چیزی را گویند که مزاج عضو را باعتدال آورد تا قبول فضول نکند چون روغن گل
و روغن مورد صفت روغن گل در سلاق مذکور شد صفت روغن مورد آب برگ مورد تازه
سی مثقال روغن کنجد ده مثقال با هم بجوشانند تا روغن بماند یا برگ مورد خشک نیم مشت در یک
آب جوشانند تا نیمه آید صاف نمایند و نیم پیاله روغن کنجد ضم ساخته بجوشانند تا روغن بماند

وجع الاذن یعنی درد گوش رباعی درد گوش است اگر ز صفرا باشد زردی رخ و چشم تو پیدا باشد
از حب بنفشه بعد منضج بخوری ازروی علاج خوش زیبا باشد صفت حب بنفشه و منضج
در رسالهٔ صفراوی گذشت قرحة الاذن یعنی ریش گوش رباعی ای آنکه بود قرحه گوش تو جدید
مرهم ابیض طلبی نیست بعید وانم که بود قرحه مذکور قدیم چیزی نبود چو زهره گاو مفید
صفت مرهم ابیض موم کافوری دو درم روغن گل که صفت او در سلاق دانسته شد
حل کرده و شش درم سپیده کاشغری شسته اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود کیفیت صفت
استعمال زهره گاو آنست که زهره گاو با آب عسل گداخته یک جزو بهم آمیخته لته کهنه شسته را فتیله
کنند و بدان آلوده ساخته صبح و شام در گوش نهند دخول الحیوان فی الاذن تولد الدیدان
یعنی در آمدن جانور در گوش و پیدا شدن کرم در وی علامتش مشترک میان هر دو قسم احساس حرکت
وی بود و علامت خاصه در قسم ثانی خروج بعضی احیانا رباعی در گوش تو هر که تقطیر دود
آن حیوان باکه پدید آید دود که صبر با آب شبیه یا آب کبیره تقطیر کنی سود نماید بسود دخول الماء
فی الاذن در آمدن آب در گوش علامتش تقدم ملاقات آب در غسل است رباعی چون آب درون
بامر معبود در گوش تو مایل تو پرشیمه جود در گوش تو آب با دیان گرمنهند آنکه بکند آب برون آرد زود
علاج امراض بطلان الشم یعنی باطل شدن حسی که بدو بیمار دریابد چون از مواد غلیظه باشد علامتش
کدورت حواس و گرانی سر و غلظه بول است رباعی ای آنکه ترا قوت شم باطل شد احساس
بوی نیک و بد مشکل شد اخلاط غلیظ گر بود موجب آن ازو اروی مسهلات توان نجات حاصل شد
صفت مسهلی که اخلاط غلیظ را دفع کند صبر سقوطری یک درم شحم حنظل دانگی سنبل و زعفران
و دارچینی و اسارون و حب بلسان و مصطگی و افسنتین و محموده و تربد و سلیخه از هر یک نیم دانگ
بیخته آلوفته سخته با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند نتن الانف یعنی بد بوی بینی چون از
عفن خلطی بود که در مجرای بینی باشد علامتش آنست که در گرسنگی و سیری زیاده و کم باشد
رباعی از بینی اگر نتن وزیدن گیرد طبع همه کس لغو رمیدن گیرد باید که طبیب سنبل کوفته را

از روی . . وا دیدو دمیدن گیرد و بباید دانست . درنتن الانف آنچه در بینی دمند بعد از آن بدو مینا
بینی یا تخم یا بول حمار شسته باشند جفاف الانف یعنی خشکی بینی هرچه از گرمی صفرا باشد علامتش سوزش
دماغ و بیخوابی و بسیاری میل آب است رباعی ای عیش گرمی شده بر طبع تو سرده و زخشکی بینی
زخوشی آمده فرده بر پیش سر تو آب برگ خرفه یا روغن بادام طلا باید کرد صفت روغن بادام
مذکور شد قرحة الانف یعنی ریش بینی خواه سبب تولدش از نفس دماغ بود خواه غیر آن با
بینی چو قرحه تر خواهد بود بهر حال تو از این مرض دگر خواه بود داری چو لکار مرهم ابیض باشد
مرض تر اسیر خواهد بود صفت مرهم ابیض بعد قرحة الاذن مذکور شد رعاف یعنی خون رفتن بینی
چون از بحران باشد علامتش آن بود که در روز بحران چون چهارم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم
امراض حاده حادث شود رباعی خون رفتن بینی چو ز بحران باشد گر بند کنی زبان خطر آن
باشد و اندرم کز بحران نبود نزد حکیم بستن به تفاق کند آسان باشد بستن خون
بینی به تفاق کنند و غیر آن از ادویه رعافیه که بعد از این آید چنان باشد که کوفته و بیخته در بینی
دمند یا در آب کشنیز تر حل کرده بچکانند لته کتان کهنه را فتیله کنند و بسفیده تخم مرغ تر کرده
بدان آلوده سازند و در بینی نهند رباعی داروی رعاف آنچه مشهور بود گر با تو نه گویم
زوفا و ... بود افیون و دقاق کنند وزاک و عصاره گلنار و اقاقیا و کافور بود زکام یعنی
فرود آمدن رطوبات از دماغ بجانب گلو یا بینی و بعضی آنرا که بجانب گلو فرود آید نزله گویند چون از گرمی بود
علامتش آنچه از دماغ فرود آید و سوزش گلو و بینی است رباعی آنرا که زکام گرم حادث گردید پس فایده کرد شربت
نیلوفر دید چون بلغت پس شربت مذکور نیمها از آتش و جوشانیده افتاد مفید صفت شراب نیلوفر گل نیلوفر
صد یا کی چهل مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و پنجاه مثقال قند سپید
صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید . علاج زکام چون از سردی باشد علامتش
سردی آنچه از دماغ فرود آید و گرانی سر و سردیست رباعی دانا چو زکام سار ز سردی نگرد
از اشربه جز شربت زوفا نخورند و ناغذیه ترغیب نماید نخود آب تا نفع دهند این مرض ابرق

جفاف الانف

قرحة الانف

رعاف

زکام

صفت شربت زوفا زوفا دو مثقال پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و ابریسم پرسیاوشان از هر ایک مثقالی انجیر ده عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و سه مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید **علاج امراض وی ماشرا** یعنی آماس سرخ که تمام روی را اگیرد علامتش تشنگی و تپ و اندوه است **رباعی** باشی چو بماشرا بباشی نه امید ✦ باشد که رسد ز صحت دو نوید ✦ خون کم کن و مسهل خور تا روز سوم ✦ میساز طلا ز صندل سرخ و سفید ✦

صفت طلای مذکور صندل سرخ و سفید از هر یک نیم مثقال در بیست مثقال آب کشنیز تر حلکرده به لته کتان کهنه بمان زبان طلا کنند **صفت مسهلی** که ماشرا و جمیع مرضهای صفراوی را مفید باشد و معروف بود بچهار شربت تمر هندی و آلوی بخارا از هر یک سی مثقال شب در چندان آب که از بالا انگشتی بگذرد گذاشته سحر صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت که در ده مثقال گلاب حلکرده باشند صاف کرده اضافه کرده نیمگرم بیاشامند **باد شنام** یعنی سرخی مایل به کدورت که در روی عارض شود حدوث اینمرض از حدوث خون سوخته است **رباعی** آنها که گرفتار بباد شنام اند ✦ گر رگ نزنند لائق دشنام اند ✦ مطبوخ هلیله بعد از آن گر نخورند ✦ در طور و طریق پخته کاران خام اند **صفت مطبوخ هلیله** هلیله سیاه نیمکوفته و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی از هر یک چار درم بنفشه گل سرخ تخم کرفس تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک دو درم عناب و سپستان از هر یک بست عدد تمر هندی و آلو بخارا از هر یک پانزده دانه همه را در یک کاسه آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت دران حلکرده و صاف کرده نیمگرم رغبت نمایند و غذا آب نخود نیمکوفته و ماش مقشر و مرغ جوان و کشنیز تر کنند **و ایضاً** چون تنقیه خاص و عام کرده باشند نافع ترین چیز بجهت انجذاب خون که باقیمانده باشد در عضو آنست که صابون طلا کنند و بگذارند تا خشک شود و خون را اند آب ساخته بکشند پس بآب گرم بشویند و بعد از زمانی باز صابون طلا نمایند و همچنان بکرات طلا نمایند و بشویند تا که ماده بتمامه برون آید و جلد پاک گردد **امراض لب الشقق الشفت** یعنی شق شدن لب چون از صفرا بود علامتش تلخی دهان و خشکی لب و درشتی زبان است

رباعی ای آنکه شقاق بر لبت ظاهر شد + باید بعلاج آن ترا حاضر شد + گر ماده صفراوی بود از مسهل
آن + بر دفع چنین مرض توان قادر شد بیان هر یکه تشقق لب را دفع کند رباعی هر کس که تشقق
لبش آزارد + به خروفی خشک زبانش دارد + باید که ز پیه مرغ و اسفیده وی + مرهم کند و بر لب
خود بگذارد ورم الشفة یعنی اماس چون از خون باشد علامتش پری رگها و شیرینی دهان

ورم شفت

رباعی هر کس که زخون لبش ورم خواهد کرد + صد گونه شکایت ز الم خواهد کرد + گر کم نکند خون و
ملین نخورد + بر خویش ز بیمرض ستم خواهد کرد صفت ملینی که جمیع مرضهای دموی و صفراوی را
نافع بود تمر هندی پنجاه مثقال عناب پنجاه عدد شب در آب گذاشته صباح صاف کنند و بقند سپید
شیرین کرده یا همچنان بی قند میل فرمایند و غذا ماش مقشر و اگر او کشنیز تر و فتق و آب تمر هندی
کنند امراض دهان قلاع یعنی جوشش دهان چون از گرمی بود علامتش در دموی سرخی جوشش است

قلاع

و در صفراوی صفرت یعنی زردی آن رباعی از گرمی اگر قلاع گردید پدید + از راه علاج بر نباید گردید
گلنار و گلسرخ و سماق سوده + بر وی گه و بیگاه بباید پاشید + و چون از سردی بود علامتش در بلغمی
سپیدی و در سوداوی سیاهی آن رباعی از سردی اگر قلاع پیدا گردد + اسباب ز مردکی مهیا
گردد + پاشی چو بر حنا و شب سوده + نبود عجبی اگر بدوا گردد + سیلان الماء من الفم یعنی آب رفتن از دهان

سیلان الماء من الفم

چون از غلبه بلغم بود علامتش عدم تشنگی با سایر علامات غلبه بلغم است رباعی چون آب ز سردی
ز دهان تو رود + چیزیکه بود سرد مفیدت نبود + باید که خوری گوارش زیره و عود + تا آن وقتی که این مرض
دفع شود صفت گوارش زیره قند سپید یا نبات صاف کرده صد مثقال بجوشانند تا نیک
غلیظ شود دیگر افزو گیرند ده مثقال زیره که یک شبانروز در سرکه داشته باشند و در سایه خشک ساخته
و تف داده و چهار مثقال زنجبیل و سه مثقال فلفل و یکمثقال بوره ارمنی همه را کوفته بیخته اضافه
نمایند و لت کنند تا باهم سرشته شود پس بر روی سنگ ریزند و بکار برند صفت گوارش عود
راشل گوارش زیره سازند و اجزا الشیء اینست عود قماری پنجدرم پوست برنج چهار درم قرنفل بزر بار
یعنی بسباسه و مصطگی از هر یک سه درم قاقله کبار و سنبل و زعفران از هر یک دو درم زنجبیل و

دار فلفل و جوز بوا از هر یک یکدرم قند سپید یا نبات صد مثقال **بخر یعنی** بدبوی دهان علامتش
در صفراوی تشنگی و سرعت نبض و در بلغمی رطوبت بینی و بیاض بول **رباعی** چون بوی بد از دهان
انسان آید + از معده بیش خلق به احسان آید + از خوردن مسهلی که خلط غالب را اخراج کند علاج آسان
آید + و بعد از اخراج خلط غالب حب المسک را صبح و شام در دهان گیرند و آب آنرا فرو برند **صفت**
حب المسک مذکور کبابه و سنبل و پوست ترنج و خولنجان از هر یک مثقالی قرنفل و سعد
و قرفه از هر یک دو مثقال زنجبیل یک مثقال و نیم مشک سه دانگ همه را کوفته بیخته به هفت مثقال
آب بهی و پنج مثقال گلاب که دو مثقال صمغ عربی را در و حل کرده باشند بسرشند و حبها سازند
هر یک بقدر نخودی و در سایه خشک سازند **نوع دیگر** حب المسک نزدیک باعتدال مخترع و مجرب
مولف مصطکی رومی پنج مثقال مشک اذفر نیم مثقال همه را کوفته بیخته بهم آمیزند و صلایه کرده
بگلابی که کتیرا سفید یا صمغ عربی نیم مثقال شب در و گذاشته باشند صباح صاف کرده بسرشند و حبها
ساخته در سایه خشک کنند **علاج امراض دندان وجع السن** یعنی درد دندان چون از گرمی بود
علامتش راحت یافتن از آب سرد است **رباعی** دندان ترا چو گیرد از گرمی درد + سرکه بگلاب مضمضه
باید کرد + از اشربه ات سکنجبین باید جست + و از اغذیه ات ماش و کدو باید خورد + **صفت سکنجبین**
قند سپید صاف کرده صد مثقال بجوشانند تا نیک غلیظ شود سی مثقال آب سرکه اضافه نموده
دو سه جوش دیگر دهند و هر صباح یک قاشق در آب حل کرده میل کنند و چون از سردی باشد
علامتش نفع یافتن از چیزهای گرم و متضرر شدن از چیزهای سرد است علاجش زنجبیل یا فلفل یا عاقرقرحا
یا خردل کوفته بیخته و مثل او نمک سوده اضافه نموده بر دندان پاشند یا زنجبیل و فلفل بالکوبه
نیم کوب ساخته بجوشانند و صاف کنند و قدری سرکه و مقداری گلاب اضافه نموده بگرم مضمضه کنند
و غذای شوربای کبوتر بچه یا تیهو یا دراج یا کبک به دارچینی و زعفران خورند **ضرس** یعنی
کند شدن دندان **رباعی** دندان تو چون کند شود بی درد + باشد تخم خشنبید از بالا بد + از خوردن
تخم خرفه کند رود علاج + زان رو که بدست گر مرض شد مشدد + **دود السن** یعنی کرم دندان

حدوث این مرض از تعفن رطوبت ست رباعی دندان ترا رسد چو تشویش ز دود + نومید مباش
از شفا بخش ودود + تا هرچه بود ز دود ساقط گردد + پیه بز و تخم گندنا بکن دود + استرخاء اللثه یعنی
سست شدن پوست بیخ دندان چون از رطوبت خون بود علامتش رطوبت دهان و سرخی زبان
و بزرگی نبض ست رباعی از سستی لثه هرکه شد حالش بد + بدحالی او تا که نگردد ممتد + باید که
بکوبد گل و گلنار انار + هرشب قدری بزیر دندان باشد + لثه دامیه خلاصه معنیش خون رفتن از
گوشت بیخ دندان سست تولد این علت از کثرت رطوبت ست رباعی چون لثه دامیه شود عارض
مرد + از بهر سنون بدست باید آورد + عفص و عدس و اقاقیا و کندر + گلنار و شب یمانی و بذر الورد +
سنون عارضی دندانست و عفص بازو و شب یمانی زسبلو و بذر الورد و تخم گل و ورم اللثه
یعنی آماس گوشت بیخ دندان علامتش در دموی درد و شیرینی دهان است و در صفراوی سوزش
و تیز کردن و در بلغمی سفیدی و نرمی آماس است و در سوداوی سیاهی و محکمی آن رباعی
آنرا که ز خون شد ورم لثه پدید + گر رگ نزند بسی الم خواهد دید + وان لحظه که باشد سببش خلط دگر +
خواهد ز دوای مسهلش نفع رسید + تآکل اللثه یعنی خورده شدن گوشت بیخ دندان حدوث
این علت از مادهٔ حاده خورندهٔ گوشت ست رباعی چون خورده شود لثات ای نیکو عهد +
بشنو ز من بهر طلا از سر جهد + کندر بکف آور و بکوب پس ازان + تخمیر کنش بسرکهٔ عنصل و شهد +
صفت سرکه عنصل پیاز عنصل یک من ریزه کنند و در سایه بگذارند تا خشک شود پس هشت من
آب سرکه کهنه آمیخته دو ماه در آفتاب گرما بگذارند تا ریزه کرده در سرکه جوشانند تا مهرا شود پس صاف
کنند و در شیشه نگاهدارند علاج امراض زبان بطلان الذوق یعنی باطل شدن حسی که مزه
چیزها را دریابد چون از ماده سرد تر بود علامتش رطوبت دهان و نرمی نبض و بی رنگی قاروره است
رباعی هرگاه که حس ذوق باطل گردد + دریافتن هر مزه مشکل گردد + اخراج کنی چون خلط غالب از بدن
اندیشه مکن که زود زایل گردد + ثقل اللسان یعنی گرانی زبان چون از بلغم باشد علامتش عدم
تشنگی و آب رفتن از دهان و سپیدی زبان و چشم است رباعی ای آنکه گرانی زبانت باشد +

استرخاء اللثه

لثه دامیه

ورم اللثه

تآکل اللثه

در چهره زبلغم جوشانت باشد، باید که کنی غرغره از خردل و خل، چندانکه دو زیر ض توانت باشد صفت غرغره مذکور خردل که کجی و سوری نیز گویند ده مثقال نیمکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید پس صاف کنند و یک قاشق آب سرکه اضافه نموده زبان زبان نیمگرم غرغره نمایند و غذا شوربای گوشت کبوتر بچه با آب نخود و دارچینی و زعفران خورند ورم اللسان یعنی آماس زبان چون از غلبه خون بود علامتش سرخی زبان رباعی آماس زبان اگر ز خونت باشد، سرخی زبان ز حد فزونت باشد گر رگ نه زنی و نشنوی قول حکیم، نزدیک خرد سند جنونت باشد تشقق اللسان یعنی شق شدن زبان چون از ماده گرم و خشک باشد علامتش خشکی دهان و تشنگی و بی زمینی ست رباعی هر کس که تشقق زبانش باشد، تشویش سخن بهر سخن ز انش باشد، باید که کتیره و لعاب سپیوس، حلکرده مدام در دهانش باشد، حرقة اللسان یعنی سوزش زبان چون غلبه صفرا باشد علامتش تلخی دهان و درشتی زبان و خشکی سخن و سرعت نبض ست رباعی هر گاه که سوزش زبانت باشد، آتش بدل خسته از انت باشد، باید که لعاب تخم بهیدانه پیوسته، با شیره خرفه در دهانت باشد، جفاف اللسان یعنی خشکی زبان چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری سیلان آب محکمی و صلابت نبض عرق رومی قائم ستاده باشد رباعی چون حال زبانت که ز خشکی بد شد، گر باعث آن حرارت بیحد شد، از مضمضه کردن لعاب سپیوس با شیره خرفه برطرف خواهد شد، امراض حلق مراد بحلق افضای ست که در و لحات و لوزتین و مری و قصبه شش بود ورم اللهات یعنی آماس ملازه و آن جسمیست لحمی مخروطی شکل از بالای حلق آویخته است شبیه پرده رباعی ای از ورم ملازه احوال تو بد، گر ماده خون بود رگت باید زد، و نگه ز سماق غرغره باید ساخت، چندانکه شوی خلاص ازین علت بد، صفت غرغره مذکوره سماق یک مشت در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و قدری گلاب ضم ساخته نیمگرم غرغره کنند استرخاء لهات یعنی سستی ملازه چون از بلغم بود سستی و سفیدی آن رباعی ای سستی ملازه گر ترا عارض شد، بلغم چو بود ماده او بی رد و رد، باید ز برای غرغره نزد حکیم، خردل و سکنجبین بود بالا بد، صفت غرغره مذکور خردل ده مثقال نیمکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید

ورم اللسان — تشقق اللسان — حرقة اللسان — جفاف اللسان — امراض حلق — ورم اللهات — استرخاء لهات

صاف کنند و به ده مثقال سکنجبین که صفتش در وجع السن گذشت آمیخته نیم گرم غرغره کنند **استرخاء اللوزتین** یعنی سست شدن دو گردهٔ دهان **رباعی** چون سستی لوزتین حادث گردد + احوال تو از حدوث آن بدگردد + گر غرغره سازی ز گلاب و مازو + ظاهر شود ت فائده بجید و عدد + **صفت غرغره مذکور** مازو ده عدد نیمکوب ساخته در یک پیالهٔ آب جوشانند تا نیمه آید پس صاف نمایند و قدری گلاب اضافه نموده نیم گرم غرغره کنند **خناق** یعنی درد گلو چون از حدوث خون باشد علامتش سرخی چشم و پری رگهاست **رباعی** در درد گلو چو فصد کردی بنخور + آب آلو بشربت نیلوفر + از آب سماق مثل آن غرغره ات + هر چند که بیشتر بود نیکوتر + **صفت شربت نیلوفر** در زکام گرم مذکور شد و باید دانست که در خناق واجبست که فصد را بدفعات کنند تا موجب یا دتی ضعف نشود و تاخیر نکنند فصد رگی که در زیر زبان ست و در ابتدا قبل فصد از غرغره حذر کنند که غرغره در ابتدای سوال است و الم جذب ماده زیاده کند و بعد از فصد آب سماق و امثال آن از آب برگ و شاه توت و غوره و سرکه و انار ترش و غیره اینها نیم گرم ساخته غرغره کنند و غذا ماش مقشر و نشاسته و گر اکشنیز و آب تمر هندی یا آب آلو با آب نارنج خورند و تلیین طبیعت بحقنه که در شوصه خواهد آمد کنند و نیز یک یا نیم ماده مثقال مغز فلوس در یک سیر شیر گاو یا شیرهٔ سبوس گندم حل کرده و صاف نموده و دو مثقال روغن بادام که صفتش در صداع سوداوی معلوم ست اضافه نموده زمان زمان نیم گرم غرغره کنند و غذا آب نخود نیمکوفته و آب مرغ جوان و ماش مقشر و اسفاناخ بی قتق خورند **دخول العلق فی الحلق** یعنی آمدن زلو در گلوی علامتش اندوه و خروج خون رقیق از حلق **رباعی** ای خون بگلویت ز زلو داد خبر + خون آمده هر دم ز گلوی تو بدر + گر غرغره سازی آب خردل به نمک + چیزی نبود ترا از ان نافع تر + **صفت غرغره مذکور** خردل نیمکوفته ده مثقال در یک پیالهٔ آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و پنج مثقال نمک در آب آن حل کرده نیم گرم غرغره کنند **قرحة الحلق** یعنی ریش گلو علامتش برون آمدن ریم و تنحنح ست **رباعی** چون شد گلو تیو ریش ای نور بصر + گویم سخنی از سخنم در مگذر + تخم گل و انزروت بیکوب از ان + اندک اندک بموم روغن می‌خور + **مراد بموم روغن** روغنی است که

استرخاء اللوزتین

خناق

دخول العلق فی الحلق

قرحة الحلق

از موم کافوری و روغن گل ساخته باشند و طریق ترتیبش آنست که یکدرم و نیم موم کافوری را در سه
درم و نیم روغن گل که در قرحة الاذن تحریر یافت حل کرده انزروت دو درم فرو برند و تخم گل یک درم کوفته
بیخته اضافه نمایند و غلولها کرده یک یک از زردهٔ تخم مرغ آلوده سازند و فرو برند و غذا از زردهٔ
تخم مرغ نیمبرشت سازند **تشبث العظم والشوک فی الحلق** یعنی بند شدن استخوان یا خار
در گلوی **رباعی** چون ریزهٔ استخوان بماند یا خار + در جوف گلوی کس بامر قهار + هر لقمه که بیجوز فرو
بردن آن + تشویش رسد سفید باشد بسیار **بلع الابره** یعنی فرو بردن سوزن علاج این مرض خاصه
ناظم است **رباعی** سوزن چو فرو بری گردی رنجور + تدبیر ترا بناشد از حکمت دور + باید در حی
سوده ز مقناطیس است + خوردن زپی دوا بآب انگور + طریق اختیار کردن مقناطیس آنست که مقناطیس را
که سنگ آهن ربا گویند یکدرم گرفته بکوبند و به بیزند و صلایه کرده بیک قاشق شراب انگوری آمیزند و بناشتا
سیل کنند و چون نزدیک نیم ساعت بگذرد سنای مکی پنج مثقال گلسرخ و بنفشه از هر یک دو مثقال
سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کرده و شیرخشت شیره دار
پانزده مثقال در آب آن حل کرده و صاف ساخته نیمگرم بیاشامند تا چند مجلس طبیعت اجابت کند
و مقناطیس سوده سوزن را انچه جذب کرده باشد و اطراف و جوانبش گرفته باذن حق سبحانه تعالی
بیرون آرد و بعد از خروج سوزن شربت قند و گلاب و تخم ریحان رغبت نمایند و غذا نخود آب خورند **ورم
المری** یعنی آماس مجری طعام از حلق بمعده علامتش در جمیع اقسام درد میان دو شانه است
و درد موی تپ و پری رگها و نرمی نبض و در صفراوی تب تیز و سرعت نبض و زردی قاروره
و در بلغمی سپیدی و رطوبت بینی و در سوداوی خشکی دهان و تیرگی رنگ بدن و بول و چشم
روی ست **رباعی** مجرای غذا بجانب معده اگر + آماس کند موجب آماس نگر + چون موجب آماس مشخص
گردد + تدبیر مناسبش کرای دانشور + یعنی بحسب مادهٔ تنقیه نمایند و بعده تادیل باشربه
موافقه فرمایند **بحة الصوت** یعنی گرفتگی آواز چون با گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری
سیل آب و خشکی دهان و درشتی زبان است **رباعی** آواز تو چون گرفت پندم بپذیر +

جزوی زنبات جزوی از سنگه بگیر + آمیز بیک دگر و سیلش فرمای + کو دشمن اقبال تو از غصه بمیر +
سعال یعنی سرفه اگر از بلغم بود بسیاری آب دهان و اگر از صفرا بود خشکی دهان **رباعی** در سرفهٔ تر
بقول اهل تدبیر + بسکن طلب طبیخ زوفای کبیر + در خشک بود سرفه شراب خشخاش + تر تسکین و
ز صحت تن بازبگیر + **صفت طبیخ زوفای کبیر** زوفا یابس اصل السوس تراشیده نیمکوفته از هر یک
دو درم پرسیاوشان و تخم کرفس پوست بیخ بادیان و تخم انجره و فراسیون از هر یک یکدرم همه را
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به ده مثقال نبات مصری شیرین کرده نیمگرم
بیاشامند و غذا نخود آب کنند **شراب خشخاش** پوست خشخاش تخم خشخاش از هر یک ده مثقال
و نیم در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به سی مثقال قند سپید صاف آمیزند
و بجوشانند تا بقوام آید هر روز از هفت مثقال تا ده مثقال نیمگرم بلیسند و بیاشامند و غذا
مرغ جوان و عدس مقشر و اگر او کشنیز تر و قتق شیره خشخاش کنند **ضیق النفس** یعنی
تنگی نفس چون از بلغم باشد علامتش عدم تشنگی و متنفر شدن از هوای سرد و نفع یافتن از
هوای گرم ست و ضیق النفس را بهر گویند **رباعی** تنگی نفس ترا چو سازد رنجور + یابد از وی
بصحت راه فتور + از بلغم اگر بود بده آنچه شده است + در عارضه زکام بارد مذکور + **اشارت**
به ادویه که تنگی نفس را یعنی ضیق النفس را اضر اند **رباعی** تنگی نفس اگر بکس گردد بار + پرهیز بود ز
بوی بد و دود غبار + از بوی بد و دود غبار بدتر ست + آب خنک و امتلای و نوم نهار **نفث الدم** یعنی ظاهر شدن خون به سرفه یا بنخنخ یا اخ یا تف **رباعی** از نفث دم ست چو کار گردد
دشوار + از آب جو و عدس غذا کن نه نهار + و ز شربت انجبار رغبت بیکن + یا سوده
کهربا و صمغ گلنار + **صفت شربت انجبار** انجبار نیمکوفته شش مثقال در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کرده به سی مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید **امراض**
سینه و شش سل یعنی جراحت شش علامتش تپ نرم دائمی و بر آمدن ریم به سرفه و
فرق میان بلغم و ریم آنست که چون ریم بر آتش افگنند بوی بد ظاهر شود و چون بر روی آب اندازد

سعال

ضیق النفس

نفث الدم

سینه و شش سل

بپزند نشینند بخلاف بلغم که این اوصاف ندارد **رباعی** از علت سل کسی چو شد زار و نزار + آب جو و
شیر خر ده زنهار + هر چند که این مرض بخوانشود + از بهر تسلی زکز دوست مدار + **ذات الریه**
یعنی آماس شش که علامتش تب تیز دائمی و تنگی نفس و عدم قدرت بر تکیه کردن الا بر پشت و
سرخی رخساره هست **رباعی** در ذات ریه آب گل نیلوفر + ممزوج بشربت بنفشه بخور اوان لحظه
که خاطرت کشد سوی غذا + از آب جو و ماش و عدس و بر مگذر **صفت شربت بنفشه**
بنفشه شش مثقال قند سفید سه مثقال بدستور شربت انجبار بپزند **شوصه** که آنرا ذات الجنب
گویند یعنی آماس پرده که در نواحی پهلوست علامتش تب دائمی و تنگی نفس و خلیدن پهلو است
رباعی احوال توام شوصه چون داده خبر + گویم که چه کن تا بری از خوف و خطر + بگشای رگ
باسلیق زجنب بیکس + آب عناب شربت نیلوفر + **رگ باسلیق** رگی را گویند که از رگ
هفت اندام فروتر است صفت شربت نیلوفر در خناق مذکور شد **ذات الصدر** یعنی آماس پرده
در نواحی سینه بود که نزدیک پهلوست علامتش تب دائمی و درد سینه **رباعی** ای که تو درد سینه داری از
بدر + از علت ذات صدر و هیچ خطر + از انفع جو آب کشک جو و ماش + و از شربت جو … شربت نیلوفر
صفت شربت نیلوفر در شوصه تحریر یافت اشارت تا آنکه در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر
اخراج ماده بمسهل نباید کرد مگر بحقنه **رباعی** ای آنکه کنی بقوت علم و نظر + اخلاط بدرانده و از جشته
بدر + در شوصه و ذات الریه و ذات صدر + حقنه کن نام دائمی بکار ببر **صفت حقنه** که در شوصه
ذات الریه و ذات الصدر را سودمند بود بنفشه نیلوفر عنب الثعلب گل خطمی از هر یک دو مثقال
عناب سپستان از هر یک سی عدد آلو بخارا پنج عدد مغز کاجیره نیمکوفته هفت مثقال آب چقندر نیم
پیاله همه را در یک پیاله آب جوشانند چون نیمه آید صاف کرده پنج مثقال روغن گاو اضافه
نموده نیمگرم حقنه کنند **امراض قلب** یعنی دل **خفقان** یعنی طپیدن دل اما هی بود
یا غیر آن **رباعی** ای در خفقان جسته طریق پرهیز + بشنو ز من این نکته حکمت آمیز + هر جا که
قضا آتش غم افروزد + برخیز شتال ده و ز آنجا بگریز + و خفقان حار از غلبه صفرا بود

خفقان

علاماتش خشکی دهان و سرعت نبض و زردی بول است رباعی ای در خفقان گرم و ز آتش تیز
آبی بزن و دوا بر این آتش ریز * کافور و گلاب و آب سیب و صندل * از بهر طلا بکید گرمی آمیز صفت
طلای مذکور صندل سپید نیم مثقال کافور دو دانگ سوده مثقال آب سیب پنج مثقال آب پنج مثقال
گلاب حل کرده به لته کتان کهنه در وقتیکه معده از طعام خالی باشد بر بالای دل طلا کنند خفقان چون
از استیلای خون بود علاماتش سرخی نبض و پری رگها و سرخی چشم و لب و روی است و مزاج مانند
مخمور بود رباعی از خون چو ترا تپاک دل گردد تیز * شیرین صحنی طلب نما و شور انگیز * خوشخوش ز بهر فرو کشش
و هر دوم گیری * در حقه او ز شاخ مرجان پرهیز * هم در علاج خفقان چون از سردی باشد علاماتش در بلغمی سستی
و بطوء نبض ست و در سوداوی صلابت و محکمی آن رباعی ای کرده ز سردی خفقانت آغاز * بشنو
سخن من که بجو دمی بپرداز * می بوی قشور اترج و عنبر عود * و ز غالیه بر سینه طلا می انداز صفت
غالیه عنبر یک مثقال بگدازند قند سپید و مشک از هر یک نیم مثقال بسایند و همه را چهار مثقال روغن حب البان
یا روغن نیلوفر آمیخته صلایه کنند صفت روغن حب البان مغز حب البان که به پسته غالیه مشهور
است سی مثقال قند سپید پنج مثقال بکوبند و بدستور روغن چوز که در حمق و رعونت مذکور شد روغن
کشند صفت روغن نیلوفر برگ گل نیلوفر دریائی تازه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش
در دوای گداخت صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ نیلوفر خشک نیم سیر در
یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند
غشی که به غش مشهور و معروف است رباعی در علت غش بدیده دانش کن باز * بنگر که سبب چیست
مکن دور دراز * گر خون سبب فی الشل یا صفرا * یا مادهٔ دگر بدفعش پرداز * هم در علاج غش رباعی
از غش دل کس کند چو سستی آغاز * و ز به نگیش در خطر گردد باز * باید که زنی گلاب سردش بروی
باشد که بدان تو به تن گردد باز * امراض پستان ورم الثدی یعنی آماس پستان علاماتش در
دموی و صفراوی سرخی و زردی آماس و در بلغمی سفیدی و سوداوی سیاهی آن رباعی پستان چو ورم کند
بدفعش پرداز * غافل مشو و مرض مکن دور دراز * روزی دو سه بار با قلا ماسیکوب * و آنگاه به سکنجبین ضمادش بساز

صفت سکنجبین در استفراغ اللہات گذشت **قلة اللبن** یعنی کمی شیر است **رباعی** چون کم شود دست
شیر بود علاجش نخود است سیاه در طریق پرهیز آب جو خور بشربت نیلوفر و نخود رون هر چه گرم باشد بگریز
صفت شربت نیلوفر در رقات الصدر گذشته شد **امراض معده وجع المعده** یعنی درد معده
چون از باد بود علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی **رباعی** از باد چو درد معده شد عارض ...
پیش تو زمن آنکه داشتی پاس نفس ریوند بده بشربت دینارش پرهیز و تنش ز نفخ و گرد ...
صفت شربت دینار تخم کاسنی نیم کوفته گلسرخ از هر یک ده مثقال پوست بیخ کاسنی گاوزبان
تخم کشوث از هر یک شش مثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کرده سی مثقال قند سفید
صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید هر صباح دوازده مثقال در آب گلاب حل کرده یک مثقال
ریوند خطائی کوفته اضافه نمایند نیم گرم رغبت فرمایند و غذا نخود آب کنند و بعد از آن ...
معجون کمونی مداومت نماید **صفت معجون کمونی** زیره یک شبانه روز در سرکه خیسانده یا
و در سایه خشک ساخته بریان کرده ده مثقال فلفل سی مثقال زنجبیل و سداب ... باغی از هر یک
چهار مثقال بوره ارمنی یا نمک ده مثقال همه را کوفته بیخته و بعسل کف گرفته سه وزن ادویه بسرشند
و از یک مثقال تا دو مثقال ملول کرده فرو برند **هم در علاج درد معده** چون از غلبه صفرا
باشد علامتش تشنگی و تلخی دهان است و چون از استیلای بلغم بود علامتش آب رفتن دهان و عدم تشنگی است
رباعی گر موجب درد معده صفرا باشد پس از مسهل آن مستعد صحت ... و ر باعث آن ای بلغم
نبود اخراج کن مداومت کن بر سه **صفت** سه پیش زنجبیل و فلفل دار فلفل و عاقرقرحا
و موینج از هر یک شش مثقال نبات ... مثقال و بعضے شش یک مثقال زنجبیل و دار فلفل از هر یک ده مثقال
و نبات شش مثقال میکنند و باقی را موقوف میدارند همه را کوفته بیخته صباح بقدر یک انگشت میل
کنند **هم در علاج درد معده** چون از سودا باشد علامتش ترشی دهان و سوزش فم معده **رباعی**
در علت درد معده چون دانی کس کین رنج ز انصباب سودا شد و بس باید که خورد ... پرهیز نماید
از لحم قدید و شبان شل عدس و بعد از تنقیه تبدیل مزاج بدار المسک ... یا نوشدارو کنند

صفت دوای المسک حلو مروارید ناسفته کهربا مرجان سپید ابریشم مقرض زرنباد درونج
عقربی از هریک یکمثقال بهمن سرخ و سفید و سنبل و قاقله و قرنفل ساذج هندی اشنه جندبیدستر دارفلفل
و زنجبیل از هریک مثقالی و نیم مشک دانگی همه را کوفته بیخته بعسل خام ناگداخته بدو وزن ادویه بسرشند
از نیم مثقال تا یک مثقال غلوله کرده فرو برند صفت نوشدارو شیرهٔ آمله که عبارت از آمله
ایست که یک شبانروز در شیر گاو گذاشته باشند و در سایه خشک ساخته صد مثقال در نهصد
مثقال آب جوشانند تا سه صد مثقال بماند صاف کنند و بدو بست مثقال قند سپید صاف کرده و
هشتاد مثقال عسل گداخته نیک بقوام آرند و برگ گلسرخ شش مثقال سعد کوفی پنجمثقال قرنفل
مصطکی اسارون از هریک سه مثقال قاقله صغار و کبار و بسباسه و قرفه و جوزبوا سنبل الطیب
و زرنباد از هریک دو مثقال کوفته بیخته همه را بهم آمیزند و پنجمثقال زعفران و نیم مثقال مشک همه را
باندک قندی صلایه کرده و در قدری گلاب حل کرده اضافه نماید و از یکمثقال تا دو مثقال
[illegible] فرو برند ورم المعده یعنی آماس معده علامتش در دموی تب [illegible] و شیرینی دهان است
و در [illegible] تب برقی و تشنگی و در بلغمی [illegible] آماس تب نرم و آب [illegible] دهان و در سوداوی
[illegible] ورم سخت رباعی چون معده کند از سبب آماس [illegible] معده [illegible]
[illegible] ورم [illegible] بدن [illegible] شناس قی کنایت از حرکت معده است
[illegible] رفع [illegible] بسوی خارج از طریق فم [illegible] صفرا [illegible] قی دفع شود و در
[illegible] و در سوداوی سیاهی آن رباعی در علت قی [illegible] صفرا احساس
[illegible] شناس [illegible] خلط [illegible] بهتر شراب [illegible] حب الآس
صفت شراب [illegible] آب [illegible] صد مثقال [illegible] مثقال بجوشانند تا بقوام آید [illegible]
مثقال قند سپید [illegible] بست [illegible] بقوام آرند صفت رب [illegible]
[illegible] بجوشانند تا چهار یکی باند [illegible] در علاج [illegible] صفت
[illegible] قاقله قرنفل عود از هریک [illegible] و در صد مثقال آب [illegible]

بنجاه مثقال آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و با هشتاد مثقال قند سپید بقوام آورند پس مصطکی و مشک و زعفران هر یک دانگی در گلاب یا آب حل کرده اضافه نمایند و دو سه جوش دیگر دهند **صفت شراب حب الآس** که چاشنی سود دانه گویند بیست مثقال در یک نیم پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید **قی الدم** یعنی برآمدن خون از معده یا عضوی دیگر رباعی قی دمت افگنده و بیم و هراس + گو بیم تخنی که بحز داری پاس + صمغ عربی و کهربای سوده + رغبت بیکن بشربت حب الآس + صفت شربت حب الآس علاج قی گذشت **فواق** یعنی هچکه علامتش در امتلای تقدیم خوردن طعامهای غلیظ و گرانی معده است و در استفراغی تقدیم قی و اسهال و حمیات و عرق و دیگر استفراغات گواهی دهد **رباعی** از امتلای آنکه هچکه گردد یارش + باید که کنی تنقیه در کارش + و انرا که بود هچکه استفراغی - بگذر ز علاج او مجو آزارش + تعذر علاج هچکه استفراغی بواسطه تعذر اعاده رطوبات اصلیه است که به استفراغ دفع شده **ضعف المعده** که عبارت است از ضعیف قوت باضمه علامتش دشوار و دیر گذشتن طعام از فم معده است **رباعی** چون معده شود ضعیف اگر داری هوش + تحقیق مواد کرده در تنقیه کوش + چون تنقیه تمام حاصل گردد + تعدیل مزاج کن بمعدل می نوش معدل چیزیرا گویند که مزاج سرد یا گرم را باعتدال آرد چون عسل کد و **جوع البقر** که کنایت از گرسنگی جمیع اعضا است یا تنفر معده از طعام چون از بلغم زجاجی بود که بفم معده ریزد علامتش دل شوری و رطوبات دهان **رباعی** هر کس بود علت جوع البقرش + هر لحظه شود ضعف بدن بیشترش + خوشحالی او فزون شود در روز بروز می سوسن گر دهند شام و سحرش + **صفت می سوسن** گل سوسن چهل عدد قسط نیمکوفته قصب الذریره اسارون قرنفل نیمکوفته و سنبل و مصطکی از هر یک دو درم ملح اندرانی و سلیخه نیمکوفته از هر یک سه درم عود بلسان نیمکوفته چهار درم زعفران دو درم مشک دو دانگ روغن بلسان یا زیت یکدرم و نیم **مثلث** شربتی که شربت یوسفی گویند چهار من شربتی همه را در شیشه کنند و شش ماه بگذارند **صفت مثلث شربتی** شیره انگوری و سه من بجوشانند و کف بردارند تا ده من بماند پس بیست من آب اضافه نموده یک دو جوش دیگر دهند و در خم کرده گرم بپوشند تا بجوش آید

فواق

ضعف المعده

جوع البقر

وازجوش باز ایستد **شهوت کلبیه** که عبارت از بسیاری میل بغذا و عدم سیری از آن چون
از بسیاری بخمیدن سودا بفم معده باشد علامتش تیرگی رنگ و خشکی دهان و ترشی آروغ و هزال بدن
و کمی خواب است **رباعی** در شهوت کلبیه اگر گویم فاش ÷ آب نخود و شرحه و اگر اخوردماش ÷ هر چیز که شور
یا تیز یا ترش است ÷ از خوردن آن چیز گریزان میباش **شهوت طین** که کنایت از میل کردن
بگل و امثال آنست **رباعی** آنرا که بود میل گل و امثالش ÷ بینی بره مرض دگرگون حالش ÷ هر خلط
بدی که باعث آن شده است ÷ از معده برون کن بقی و اسهالش ÷ **هیضه** کنایت است از حرکت
سواد فاسده که بقی و اسهال دفع شود **رباعی** از هیضه کسیکه شد قی و اسهالش ÷ شد از
قی و اسهال دگرگون حالش ÷ از نانی برنج بال مرغش ده و سازد ÷ از زحمت این عارضه فارغ بالش ÷
امراض الکبد ورم جگر یعنی آماس جگر علامتش درد سوی تب دائمی و درد و گرانی و سرفه خشک و
هچکه و در صفراوی تب تیز و زردی زبان و برآمدن صفرا بقی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی
محکمی آن **رباعی** هرکس که جگر ورم کند از خونش ÷ هرگز آن که رسد نفع از حد افزونش ÷ در باده او نه
خام و گرآماده است ÷ مسهل طلب و کن زبدن بیرونش ÷ **عطش مفرط** یعنی تشنگی از حد اعتدال
درگذشته چون از گرمی معده یا جگر باشد علامتش آنست که بآب سرد زیاده از هوای سرد راحت
یابد و چون از گرمی دل بود آنا بهوای سرد زیاده از آب سرد منتفع شود **رباعی** از گرمی اگر نمود
تشویش عطش ÷ از راه علاج آن قدم باز مکش ÷ از اغذیه اش بغوره رغبت میکن ÷ و از اشربه
شربت انار میخوش **صفت شربت انار میخوش** آب انار ترش و شیرین یک من و قند سپید
نیم من بجوشانند تا بقوام آید یا قند سپید هشتاد مثقال صاف کرده بجوشانند تا غلیظ شود و بیست
مثقال آب انار اضافه نموده دو سه جوش دیگر دهند **صفت رب انار** آب انار میخوش هشتاد مثقال
بجوشانند تا بیست مثقال بماند **ضعف الکبد** یعنی ضعف جگر علامتش بدی رونق و تیرگی رنگ
بی رغبتی طعام است **رباعی** ضعف جگر آنکه بود هر جا لش ÷ از شربت زرک ساکن احوالش
ترتیب غذا کن چو خورد شربت را ÷ از مرغ و ...ه دهد یا اش ÷ **صفت شربت زرک**

زرک اشربت و رب چون شربت انار که صفت هر یک در عطش صفراوی مذکور شد بیفزایند هم در علاج
ضعف جگر رباعی هرکس که شود پدید ضعف جگرش + از ضعف جگر به چهره بینی اثرش + فرما که خورد
انار لیکن نخورد + نارنج که بی شبهه رساند ضررش + سوء القنیه که مقدمه استسقاء است
علامتش سپیدی رنگ مائل به زردی و آماس اطراف یعنی دست و پای و فراخی شکم است رباعی
هرکس که ز سوء قنیه بینی اثرش + فرمای ریاضت لطیف و سفرش + چون منشاء این مرض بود ضعف جگر
باید که دهی مقویات جگرش + مقویات جگر از ادویه بارده تخم کاسنی است و از ادویه حاره
لک و دارچینی است استسقاء که معروف و مشهور است علامتش در لحمی آماس جمیع اعضاست
و در زقی آنست که چون دست بر شکم صاحبش نهند آواز مشکی دهد که پر آب بود و در طبلی آنکه آواز
طبل دهد رباعی استسقاء اگر طلب کند درمانش + ریوند و سکنجبین مناسب دانش + دراج و کبوتر
بچه اش ساز غذا + و ز میوه بافراط بده درمانش + صفت سکنجبین در ورم الثدی مذکور
شد و پوشیده نماند که شربت بزوری در استسقا کثیر النفع است بعضی گفته اند که یکروز بملاحظه
ورم بزوری گرم دهند و یک روز بملاحظه تشنگی بزوری سرد و بعضی گفته اند که هر دو بزوری
گرم و سرد را بملاحظه ورم و تشنگی ممزوج دهند صفت شربت بزوری گرم
بادیان رسمی و بادیان رومی و تخم کرفس از هر یک پنج مثقال پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس
از هر یک ده مثقال همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و هفتاد مثقال
قند سپید صاف کرده بقوام آرند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق کاسنی حل کرده
میل نمایند صفت شربت بزوری سرد تخم کاسنی نیمکوفته و تخم بادرنگ نیم کوفته و
تخم خربزه چکانی نیمکوفته از هر یک پنج مثقال پوست بیخ کاسنی ده مثقال قند سپید هشتاد
مثقال بدستور شربت بزوری گرم بپزند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق بادیان حل کرده شربت
فرمایند و اگر ممزوج خواهند نیم قاشق از بزوری گرم و نیم قاشق از بزوری سرد در سه و نیم قاشق عرق بادیان
و سه و نیم قاشق عرق کاسنی حل کرده اختیار فرمایند و غذا نیز مرکب سازند هم در علاج استسقا

سوء القنیه

استسقاء

یرقان اصفر

یرقان اسود

ورم الطحال

نفخة الطحال

رباعی هرکس که بود علت استسقاایش * آبش بده و شیر شتر فرمایش * از روی عدد اگر بسیر نشود * دایم بمیان شتران کن جایش * پوشیده نماند که بچنان شیر شتر سینستی نفیس است بول اشتر نیز نفید بود یرقان اصفر یعنی زردی بدن سببش کثرت صفراست یا امتناع استفراغ صفرا

رباعی هرکس یرقان ربود صبر از جانش * اسهال فی عرق موافق دانش * هر روز پس آب انار بیدن * مرغ و نخود و فتق حب بانش * هم در علاج یرقان * در علت زردی چه بقوام و چه بخواص جوشند آب کاسنی راه خلاص * در زانکه خلاصی نشود حاصل از و * نوشند سکنجبین دیناری خاص صفت

سکنجبین دیناری تخم کشوث بذر الورد از هر یک هشت درم تخم کاسنی نیلوفر... پوست بیخ کاسنی پوست بیخ کبر پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یک ... درم ... و بست هشتاد مثقال آب ... مثقال سرکه یک روز و یک شب گذاشته بجوشانند تا ... صاف کنند و ... مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید و هر صباح ... تا ... به هفت ... عرق کاسنی حل کرده رغبت فرمایند و غذا نخود آب ... و مرغ جوان ... باشد ... آب ... یا انار و انه یا تمر هندی کنند باید دانست که یرقان اسود نیز ... باشد ... سودا یا از امتناع استفراغ سودا حادث گردد علاجش اخراج سودا است ... دانسته شد در صغر امراض طحال ورم الطحال یعنی آماس سپرز علامتش آن بود که چون دست بر موضعش فشارند درد زیاده شود * رباعی آماس سپرز اگر اشد عارض * پرهیز نما ... باشد ... باقرص کبر سکنجبین ... برجان تو فیض تندرستی فایض صفت قرص کبر پوست بیخ کبر ... درم زراوند طویل ... درم فنجنکشت و فلفل سیاه از هر یک شش درم همه را کوفته و بیخته ... درم ... چار درم اشق در ان حل کرده باشند بسرشند و قرصها کنند و هر صباح یکمثقال ... مثقال سکنجبین ... صفتش در استسقا گذشت و بست مثقال عرق بادیان با آب حل کرده میل نمایند و غذا نخود آب فتق سرکه کنند نفخة الطحال یعنی باد سپرز علامتش آنست که چون دست بر وی فشارند درد کم شود رباعی چون باد سپرز شد دلت اضاغط * از بادتر القرا قر غالیط * باید که خوری شربت دیناری ...

زان بیش کی قوت نگیرد ساقط اشتهاء شربت دینار در علاج درد معده مذکور شد امراض امعا

امعا جمع معاست ... و معا در وجود انسان شش است اول معای اثنا عشری که طولش بمقدار

دوازده انگشت ... است و متصل است بقعر معده و او را فم معده نزدیک ... که بواب

نیز می‌گویند ... معده ... دوم معای صایم که اکثر اوقات خالی باشد متصل

... سوم معای دقاق که متصل است ... صایم چهارم ... که ... جات

و ... باشد ... ششم ... قولون که متصل است بمعای اعور ... و

... مستقیم که از جانب ... بمعای اعور متصل است و از جانب تحت بدبر

منتهی شود ... و قول ان است والله اعلم بالصواب **مطلق اسهال** خواه سببش سوء مزاج ساذج

باشد خواه مادی بود **رباعی** داری چو ... اسهال ... او المحفوظ ... سیدار ... خود را محفوظ ... از غسل تابش

... باشد که تن شود بسحت محفوظ + **اسهال صفراوی** یعنی بسیاری اجابت

طبیعت که از صفرا بود علامتش زردی آنچه باسهال دفع شود و تشنگی و سوزش است **رباعی**

اسهال ترا اگر شد ز صفرا واقع + بهتر ز شراب زرک نبود دافع + از اغذیه گر برنج تف داده خوری +

همره جریرۀ زرک باشد نافع + **صفت شربت زرک** ... علاج ضعف جگر تحریر یافت

باید دانست که اسهال دموی نیز پیدا شود و آن منقسم میشود بدو قسم یکی کبدی که آنرا دوسنطاریا

کبدی گویند و علامتش آنست که اکثر در شب واقع شود و مقدارش بسیار بود دوم معاوی که آنرا

دوسنطاریا معوی گویند علامتش آنست که بیشتر در روز واقع گردد و مقدارش اندک بود علاجش

... قسم مذکور آنست که هر صباح پنج مثقال تخم خرفه تف داده شکر ... و ده مثقال شربت صندل ...

کرده و آبی که یک مثقال انجبار نیمکوفته پانچ مثقال حب الاس ... جوشانیده باشند و صاف کرده اضافه نموده دهند و

غذا برنج باشد تف داده یا نوکی تف داده یا کشنیز خشک تف داده و قتی آب برگ یا سماق یا چکیده جغرات

کاو کنند **سحج الامعا** یعنی ریش روده و علامتش ظاهر شدن خون با اجابت طبیعت و درد

حوالی سره یعنی ناف است **رباعی** ای فرحت روده زدلت بوده فراغ + روئیت شده از شب ... ناغ

اسهال صفراوی

سحج الامعا

تا تیرگی شب بروز مبدل شود، از شربت انجبار افروغ چراغ، **صفت شربت انجبار** در علاج
نفث الدم تحریر یافت و آنهم در علاج او دست دهد **رباعی** ای در قرحه روده ای ز دوانش زده لاف
خشخاش بجوشان و نکو سازش صاف، وانگه بشراب آس یا شربت سیب، کن میل که در منفعتش
نیست خلاف، صفت شراب آس در علاج نفث الدم مذکور شد **صفت شربت سیب**
آب سیب شیرین شصت مثقال قند سپید سی مثقال بجوشانند تا بقوام آید **مغص** یعنی
روده گرفتن علامتش ریختن قراقر شکم و انتفاع بخروج ریح است و آنچه صفراوی تشنگی و نفرت درد
و در بلغمی خروج بلغم به اجابت طبیعت و در سوداوی ظهور سودا است **رباعی** باشد چو ز باد
پیچیدن ناف بهتر بود شربت دینار کفاف، و رباده بلغم است یا اخلاط دگر، از داروی کارت
نتوان داشت معاف، صفت شربت دینار در نفث الطحال گذشت **قولنج** یعنی درد روده که
با قبض طبع بود **رباعی** قولنج ترا نخست از بهر شیاف، باشد که بود بوره دفاتر کفاف، ظاهر
نشود چو از شیاف عملی، خود را ز حمل نمیتوان داد معاف، **ذکر حملی** که انواع قولنج را نافع باشد
سنای مکی پنج مثقال افتیمون بادیان تخم کرفس و شبت و حلبه از هر یک سه مثقال بنفشه و گل خطمی از هر یک
دو مثقال مغز کاجیره نیکوفته دو مثقال آب قند نیم پیاله مهره ادر یک پیاله آب جوشانند تا به
نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال بوره ارمنی و نمک نفت درم
در آب آن حل کرده صاف نموده روغن بادام که صفتش در جفاف الانف تحریر یافت دو مثقال
اضافه نموده نیمگرم حقنه کنند و شوربای خروس کهنه خورند و چون قولنج بگشاید استیصال ماده
به معجون خیار شنبر کنند **صفت معجون خیار شنبر** تربد سفید چهل مثقال نمک هندی و ریوند السوس
از هر یک هفت مثقال بادیان رومی بادیان رومی و مصطگی از هر یک پنج مثقال همه را کوفته بیزند
و بست مثقال بنفشه که با پنج مثقال محموده مشوی صلایه کرده باشند آمیزند و چهل مثقال
روغن بادام که صفتش در حمل مذکور معلوم شد چرب کنند و بصد مثقال مغز خیار شنبر سرشته صد
مثقال عسل گداخته بسازند و لت کنند تا بهم سرشته شود از پنج مثقال تا هفت مثقال نهار کرده فرو برند

چیاست که گرم معده را گویند علامتش نفور از طعام چرب و دل شوره پیچیدن ناف و خشکی لبها و بیداری و آب رفتن دهان و در خواب ست و زردی لون و ریدن است رباعی از بهر علاج گرمی معده چو سلف و قبیل و برنگ و حب نیل آر بکف و با ترید و قسط و سرخس و ترمس و شیح و بیکوب بشیر گاو خور و بشفف صفت ترتیب ادویه مذکور قبیل و برنگ و سرخس و ترمس از هریک دو درم حب النیل و ترید و شیح از هریک نیم درم همه را کوفته و بیخته بیک پیاله شیر گاو آمیخته شیر گرم بیاشامند قشعریره آنرا کدو دانه خوانند علامتش خروج آن به اجابت طبیعت ست و گاهی بغیر آن بود رباعی از بهر کدو دانه بدستور سلف و خربا و برنگ و مغز جوز آر بکف و معجون کن و وقت خواب بمیلش فرما و کین ادویه نشست دهد مرض خلف و صفت ترتیب ادویه مذکور برنگ و مثقال جوز ده مثقال خرما خسته بیرون کرده پنج مثقال را بیخ فقیر حقیه یکمثقال ترید بدستور یکیا را و ستاد خود رحمت الله ادویه اضافه نماید نفع عظیم می بیند همه را جدا جدا کوفته بهم آمیزند و در وقت خواب میل کنند الدود الذی یشبه دود الخل یعنی کرمیکه شبیه بکرم سرکه علامتش خاریدن سر مقعده و ظهور وی به اجابت طبیعت ست و از خوردن چیز شیرین افزون گردد رباعی در روده اگر پدید شد کرم ضعیف و خارد همه در موضع مخصوص حریف و چون شافه کنی ز صبر و شونیز رهد و از کرم ضعیف جسم بیمار نحیف و زحیر صادق یعنی کناک است و علامتش آن بود که بعد از لین طبیعت عارض شود چون تخم ریحان و کتوچه و اسپغول و با رتنگ و امثال آنها بشربت قند و گلاب دهند زود به اجابت طبیعت آید رباعی از گرمی اگر بود زحیر صادق و زبیبی و پنج باشد لائق و باشد چو ز سردی نتوان مانع شد و گر برشعثا دهد طبیب حاذق صفت زبیبی در علاج تجربه یافت صفت برشعثا فلفل سپید و بذر البنج از هر یک بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک یک مثقالی همه را کوفته و بیخته و اعسل شصت مثقال بسرشته هر صباح دانگی بحلوله کرده فرو برند و غذا بیخ تف داده خورند زحیر کاذب یعنی کناک دروغین علامتش آنست که بعد از قبض طبیعت حادث گردد و چون جا تخم دهند زود دفع نشود رباعی عارض چو شود زحیر نبود صادق و میدان که بنزدیک طبیب حاذق

از خوردن معجونات نضج گردد، برباد آن مرض طبیعت فائق شود صفت معجون نیشه ...
ده مثقال زنجبیل پنج مثقال ... و مثقال محموده یکدرم با دیان و ... هر یک ...
همه را کوفته و بیخته بدیه مثقال عسل بیست مثقال قند سپید صاف کرده بقوام آرند شربت
و شربت سه مثقال با علوله کرده فرو برند و مقدار آب گرم از عقب آن بنوشند و مداومت
نمایند و اگر او را اسهال فرماید امراض مقعد بواسیر کنایت است ...
بود بواسیر ریاحی در رنج بواسیر طبیب حاذق + ... صاف
نماید تجویز + مریض و اگر او آب ... سعی صاف ... انشاء الله
تعالی هم در علاج بواسیر ریاحی در رنج بواسیر عنیس ... گوش ...
قول طبیب حاذق + محفوظ ... حب مقل چند ان گردد + ... تعالی ...

صفت حب مقل پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه ... درم ... سکبینج ... درم خردل
سفید دو درم همه را کوفته بیخته بسی درم آب گندنا که پانزده درم مقل از رق دران حل کرده
باشند سرشته حب ها کنند و هر صباح دو درم فرو برند و هم آب مرغ جوان ... تاش ... و اگر او
اسهال کنند و پوشیده نماند که همچنان حب مقل در بواسیر نافع ست اطریفل
مقل نیز نافع ست و نافع تر از هر دو بزعم بسیاری از مجربان خوردن افتیمون بماء
الجبن ست **صفت اطریفل مقل** مقل سی مثقال گندنا یا آب گرم حل نمایند و صاف کرده هشتاد
مثقال عسل کداخته بقوام آرند و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی و آمله منقی از هر یک ده مثقال کوفته بیخته
بدان سرشته و از یکمثقال تا دو مثقال علوله کرده فرو برند و کیفیت خوردن افتیمون بماء الجبن آنست که
پنج مثقال افتیمون را در خریطه کرده در هفتاد مثقال ماء الجبن گرم ساخته چندان بمالند که ... خود را بازد ...
... ... صاف نموده ... آب ... اضافه ... باشند ...
... پنج مثقال سنا ... صاف نموده اضافه ... نمایند و ماء الجبن ... کاسه ...
... ... دهند ... بواسیر ...

و قولنج و دو حطیم بارض شود گر باسلیق بگشایند و بر پهرو و سرین شلوک گذارند یا حجامت کنند و شربت بنفشه در گلاب حل کرده و تخم ریحان ضم ساخته میل نمایند و غذا اش مقشر با گرامی یا یک مرغ مرده و سفیدبا مرده و شب سبز انداخته خورند و گل خطمی و نان کلاغ و شب سبز یا خشک و بنفشه و اکلیل الملک همه یا انچه میسر شود بجوشانند و صاف کنند و زبان زبان تا گرم آب نیم گرم آن نشینند یا وقتیکه درده هم تحلیل یابد یا نضج تمام یافته منفجر گردد والا بشتر بشکافند **تشقق المقعد** یعنی شکافته شدن سر مقعده

رباعی بر مقعد اگر پدید شد رنج شقاق · بیمار ترا که شد بصحت مشتاق · باید که ز قابضات پرهیز کند · چون سیب و بهی و زرک ولیمون سماق

بیان مرهمی که شقاق مقعد را دفع کند **رباعی** هر گه که سر مقعده کسی گردد شق · یاران شتر باید و ثقل ازرق · هر روز به موم زرد مرهم کردن · صحت بیقین آن ... چون حق ...

... موم زرد یک مثقال و نیم در روغن گاو ... بانزده مثقال ثقل ازرق حل کرده ده مثقال آب ... سه مثقال ثقل ازرق حل کرده با غنداً آمیخته صلایه کنند تا مرهم شود **ورم المقعد** یعنی آماس سر مقعده علامتش سرخی و درد و گرانی مقعد و در صفراوی تیر زدن **رباعی** مقعد چو ورم کند سبب دان تحقیق · گر زان چو ز خون بود که انیست طریق · در خوردن مسهل چو ز صفرا باشد · تقصیر مکن بقول یاران شفیق

صفت مسهلی که اسهال صفرا کند سنا مکی سه مثقال تمر هندی ده مثقال بنفشه گل سرخ و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال پستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیم آید پس آید صاف کرده و بست مثقال شیرخشت شیره را در آب حل کرده و صاف نموده نیم گرم بیاشامند

امراض گرده و مثانه حصاة الکلیه یعنی سنگ گرده علامتش ظهور ریگ زرد یا سرخ یا زرد یا سبز در بول است و گرانی گرده **رباعی** چون سنگ درون گرده گردد مدرک · از درد زند گرده چو ناوک تیرک · باید که خورد ناشتا صاحب آن · خاکستر چوب تاک در آب خنک

ریح الکلیه یعنی باد گرده علامتش انتقال درد از موضعی به موضعی و عدم گرانی **رباعی** در گرده کس چو باد گردد مدرک · نافع باشد کما و اشبوس نمک · هر روز بناشتا خورد با دو حول · بیمار ز نیم ضیق چو افتد زیرک

ضعف بایه الاصول در فالج گذشت **ضعف الکلیه** یعنی ضعف گرده علامتش آنکه رنگ بول مشابه آبی بود که

آرد شست تا زود روی شستند باشند رباعی چون گرده شده شنیدی باشد و رنگ از بهر دوا
قدو جنبا از چنگ آمدست اگر طبیب چون سود شود از قوت گرده سخت گردد چون سنگ
صفت قرص نیافع قرص دار قافونه الیها بر یک بیست درم افیون دو درم زعفران پنج درم سنبل و
عاقرقرحا و فرفیون از هر یک دو درم [illegible] زرنباد و دو درم عاقرقرحا از هر یک نیمه [illegible]
دوا [illegible] از هر یک نیم مثقال [illegible] دو مثقال عسل [illegible]
دانگی [illegible] گرده [illegible] نیم [illegible] صمغ سوده خورند **ورم الکلیه**
یعنی آماس گرده علامتش [illegible] درد تب تیز و [illegible] گران [illegible] اگر صفراوی
تب تیز و [illegible] بخوابی [illegible] قاروره [illegible] گرانی [illegible] قلت و [illegible] سوداوی [illegible]
و قلت [illegible] نسبت به دموی است **رباعی** چون گرده ورم کند بباشی نمناک کار تست [illegible]
اهل ادراک گر ماده خون بود و گر خلط دگر از وی تن خویشتن بود کردن پاک **قرحة الکلیه**
یعنی ریش گرده علامتش خروج ریم و خون و قشور لحمی در بول **رباعی** ای آنکه ز ریش گرده باشی دل
تنگ در بول تو قشره یا بود لحمی رنگ تا خشک [illegible] کند به صحت آهنگ [illegible]
اگر از چنگ **ورم المثانه** یعنی آماس مثانه علامتش در جمیع اقسام عسر بول است و درد و سوزش تب
دائمی و درد عانه و در صفراوی تب تیز و [illegible] یعنی در موضع سیاه موی بر وجه گوی سوزن
بیند **رباعی** ای از ورم مثانه در پیچ و تاب بر عارضه تو عسر بول آمده و اگر نیست [illegible] خون و صفرا
بیش اخراج مواد کن بفصد و اسهال **حصاة المثانه** یعنی سنگ مثانه علامتش ظهور ریگ سفید یا
خاکستری رنگ در بول است و عسر بول وقت خروج ریگ **رباعی** از سنگ مثانات چو گردد حال
[illegible] آنکه بیابی استقبال از بهر علاج [illegible] حجر الیهود را [illegible] **طریق**
استعمال حجر الیهود آنست که تخم کرفس و تخم خطمی و سنبل از هر یک مثقال بجوشانند و صاف کنند و نیم مثقال
شلغم [illegible] صمغ عربی در آب حل کرده بقند سپید شیرین کرده سه دانگ حجر الیهود سوده
اضافه نمایند نیم گرم بیاشامند و غذا نخود آب کنند **قرحة المثانه** یعنی ریش مثانه علامتش

خروج ریم و خون و سوزاک و بدبوی بول **رباعی** از ریش مثانه است چو گردد حاصل + در وی که علاج آن نماید مشکل
چون پاک شود مثانه ات زود دو ... شربت بزوری سفوف بدهی **صفت سفوف** مغز تخم خیارین و مغز
تخم خربزه از هر یک دو مثقال گل ارمنی و کتیرا و نشاسته و شلغم و تخم خرفه و طباشیر از هر یک نیم مثقال ریوند ختائی
یک مثقال همه آلوفته و بیخته بیز و دو مثقال با شربت بزوری حلکرده بیمی بانید و شربت ریواج را
... ترکیبش در بیان عطش مجرب یافت سازد **ریح المثانه** یعنی باد مثانه علامتش درد
و عسر بول ست ... گرانی **رباعی** چون در مثانه تنا ... حاصل ... از طریق حکمت
نما ... ما الاصول ... روغن بیدانجیر ... شفا ... صفت ماء الاصول در علاج
ریح الکلیه گذشت **صفت روغن بیدانجیر** مغز تخم بیدانجیر کوفته در آب جوشانند تا روغن برآید
آن ... باشد ... روی آب برآید **جرب المثانه** یعنی گر مثانه علامتش
... بدن مثانه ... **رباعی** ای از جرب مثانه گردیده ملول + باید بخوری مرا بجان کرده
قبول + ... شود + ... بحصول + لبن الاتان شیر
خر است **خلع المثانه** یعنی بجا رفتن مثانه علامتش عسر بول است بعد از وقوع سقطه یا ضربه بر پشت آدمی
رباعی باید چو مثانه تو از خلع محلل + ... مجرب که کند دفع علل + حاکسته حلقوم ... دهند +
واقع شود از راه ... محل **کیفیت** ... کردن حاکستر ... ازوی صلابه
کرده بسی ... گرم ... کنند **تقطیر البول** یعنی قطره قطره آمدن بول چون از سردی مثانه بود
علامتش ... شدن از چیزهای سرد و نفع یافتن از چیزهای گرم **رباعی** ای گشته گرفتار
به تقطیر البول + ... علاج اطریفل ... شام و صباح یاد می‌دار
این قول مرا **اطریفل** اطریفل کبیر است و کیفیت ساختنش اینست که پوست هلیله کابلی و پوست
هلیله زرد و هلیله سیاه و ... بنفشه و فلفل از هر یک سی درم زنجبیل بوزیدان و بزباز و شیطرج
و شقاقل و تودری زرد ... و بهمن سرخ و سفید و لسان العصافیر و تخم خشخاش از هر یک ده درم
همه را کوفته و بیخته ... صفتش در قولنج گذشت چرب کنند و بسته ... عسل

کرده آنچه بسته شده شربت آن یک مثقال تا دو مثقال محلول کرده فرو برند و نمد آلبا بخورند حبس البول

یعنی بند شدن بول چون از سردی مزاج بود علامتش ریختن نبض و بیاض لون و عدم تشنگی ربایجی

هر که در حبس البول گرفتار شود و لیل [illegible] مزاج سرد باشد [illegible] بولش بکشد [illegible] علاج آگر بوره

ارمنی نیم درم در احلیل و اگر بوره ارمنی میسر نشود نمک شیشه [illegible] احلیل یعنی

سوراخ ذکر [illegible] دو دانگ حلتیت که انگزه گویند و نیم پیاله شیره [illegible] نیز فائده

نباشد در آب نیم گرم نشیند و یا آب نیم گرم [illegible]

با [illegible] جوان [illegible] شیره [illegible] هر گاه که بول [illegible] تا [illegible] گشاده آید

حرقة البول یعنی سوزاک [illegible] کثرت [illegible] یا [illegible]

سوزاک الم [illegible] از سببهای آن هر دم و باید که خورد [illegible] شیره و خرفه [illegible]

درم صفت قرص کاکنج مغز تخم خیار مغز تخم بادرنگ مغز بادام مقشر رب السوس [illegible]

و کثیرا [illegible] سپید [illegible] و کاکنج [illegible] پرده گویند از هر یک دو درم تخم

کرفس دو درم و نیم افیون یک درم همه را کوفته و بیخته به آب بادیان [illegible] قرصها کنند

هر روز دو نیم درم در پیاله شیره خرفه که بده مثقال قند سپید شیرین کرده باشند [illegible]

[illegible] و غذا ماش مقشر [illegible] کشنیز [illegible] شیره خشخاش خورند سلسل البول یعنی بی اختیار آمدن

بول چون از سردی مثانه بود علامتش عدم تشنگی و خروج بول بی سوزش ربایجی در سلسل البول [illegible]

دو درم [illegible] نه افزون نه کم [illegible] و [illegible] کنی [illegible] بهی به

صحت [illegible] البول فی الفراش یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چون از سستی عضله

مثانه بود بواسطه غلبه رطوبت علامتش سردی [illegible] و بیرنگی قاروره ربایجی در خواب کنی بول

آن به که مدام [illegible] پرهیز کنی بر کثرت [illegible] طعام [illegible] از [illegible]

[illegible] صفت [illegible] علاج [illegible] ذیابیطس که عبارت است از عطش مفرط و آب خوردن

دائمی و خروج [illegible] اندک زمانی بدون تغیر ربایجی [illegible] علاج [illegible]

گرآمده معاجین حکمت عالم قرابادین که صاحب با بیطش را + با قلیه کدو دهند رب حصرم **صفت رب حصرم** غوره
ترش و شیرین را افشرده صاف نماید و بجوشانند تا غلیظ گردد **بول الدم یعنی** آمدن بول خون چون از
ضعف جگر باشد علامتش مائل بودن بر قت است **رباعی** باشد چو ز ضعف جگرت بول الدم + ضعف
تو از آن زیاده گردد هر دم + گر شربت زرک و آب خرفه خوری + بیدان که برودی این مرض گردد کم + +
صفت شربت زرک در علاج اسهال مذکور شد امراض که خاص اند بمردان **ضعف
الباه** یعنی نقصان قدرت بر صحبت چون از سردی آلات منی بود علامتش دشواری خروج منی است
رباعی باشی چو ز ضعف باه لحتیه مدام + کارت نرسد بوقت صحبت تمام + هرگاه که خاطرت کشد سوی طعام
مغز سر عصفور خور و بیض حمام + عصفور گنجشک است و بیض حمام بطبیه کبوتر است **کثرت الاحتلام**
یعنی بسیاری انزال در خواب تولد این مرض از انجماد منی است **رباعی** در کثرت احتلام خواهی چو طعام
بازیره و زنجبیل خور فرخ حمام + از یابس و حار بیل بیکن هر دم + وز بارد و رطب محترز باش مدام + فرخ حمام
بچه کبوتر است و یابس و حار اشان زنجبیل و عسل است و بارد و رطب نظائر خرفه و گلسرخ است **ابنه**
آنرا علت مشائخه نیز گویند علامتش خله سعار مستقیم و راحت یافتن از جماع دادن است **رباعی**
ای علت ابنه از خصالات معلوم + محمود بود علاج امرد موسوم + گر بکدو شه بار حب صبر بدهند + موجود
شود صحت علت معدوم + **صفت حب صبر** صبر سقوطری یکدرم تربد و حب النیل و انیسون
از هر یک نیمدرم شحم حنظل و نمک هندی و ثقل ازرق و کتیرا از هر یک نیم دانگ همه را بکوبند و به بیزند
و نیمدرم غاریقون مجونیه بیز گذرانیده اضافه نمایند و به آب کرفس یا بادیان خمیر کرده حب تا
سازند و فرو برند و غذا آب نخود پخته و مرغ و ماش مقشر و اسفاناخ کنند **عذیوطه یعنی** علتی که
چون صاحبش مجامعت کند غایطش بوقت انزال دفع شود حدوث این علت از سستی
عضلات مقعد و کثرت تلذذ است **رباعی** هر کس که از و عذیوطه گردد منهوم + بر لوح بیان کنم
علاجش مرقوم + مکسو کنی چو تار و اش بهر شیاف + مرفوع شود علت و صحت معلوم + **شیاف** بکار
مازوی سبز را که سوراخ نداشته باشد بقدر حاجت بگیرند و کوفته بیخته بشربت حب الاس که

صفتش در علاج قی تحریر یافت بسرشند و شیافها ساخته صبح و شام بردارند و غذا آش سماق خورند
فتق که از جا برآمدن خصیه است و بباد فتق مشهور است **رباعی** برصاحب فتق نزد عقلست حرام
اقبال بهر حیات حتی الحمام و تا علت مذکور زیاده نشود باید بر فاده بستنش وقت قیام ۞ سرخی
چیزی را گویند که عضو را بحرارت و رطوبت نرم گرداند چون آب گرم **ورم الخصیه** یعنی آماس خصیه
علامتش در دموی سرخی آماس است و در صفراوی زردی آن و در بلغمی و سوداوی سفیدی و سیاهی
آن **رباعی** در خصیه ز صفرا چون عیان گشت ورم باید که غوری منضج آن مسهل هم ۞ بسیاری خون
بود اگر موجب آن فصاد طلب کن که کند خونت کم **قرحة القضیب** و آنمیرض را قرحة الذکر
نیز گویند یعنی ریش ذکر **رباعی** از قرحه کسیکه بر ذکر دید الم گر زانکه بود پاک ز اصناف ورم
فرماکنند زنگار و سرکه و موم ۞ و در روغن گل بجبه مان مرهم **صفت مرهم مذکور** موم کافوری
یک نیم مثقال در هفت مثقال روغن گل که صفتش در قرحة الحلق والسنة شد و سه مثقال آب
سرکه حل کنند وحب الرمان تقاد یعنی انار دانه بریان کرده و مرتک یعنی مرداسنگ از هر یک
چهار مثقال کوفته و بیخته اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود **معظمات ذکر** یعنی چیزهای که ذکر را
بزرگ گرداند **رباعی** چون زفت نهی بر ذکر از بهر عظم ۞ گردد عظمتش پدید بی رنج و الم ۞ وز زفت بسیم
نشود بهر طلا ۞ بیجوی علق را و خراطین را هم ۞ **طریق طلا کردن** زفت بر ذکر آنست که زفت را
بقدر حاجت بگیرند و بکارد گرم کرده بر روی کرباس آب نارسیده تنک سازند و نیم گرم طلا کنند و
بگذارند که سرد شود و بچسپد پس بردارند و باز نیم گرم طلا نمایند و همچنین هر روز ده نوبت
طلا کنند و بردارند تا وقتیکه عظم پیدا کند و طریق طلا کردن علق که زلو و شلوک نیز گویند
و خراطین که کرمی سرخ و دراز است که میان گل و آب پیدا شد آن کرم را با آب پاک
بشویند و در سایه خشک کنند و بکوبند و بیزند و به روغن کنجد سرشته صبح و شام طلا
کنند تا وقتی که عظم پیدا کند **امراض که مختص است بزنان** **کثرت الطمث** یعنی بسیار آمدن حیض
چون از غلبه خون بود علامتش سرخی چشم و پری رگهاست و چون از زفت خون بود

علامتش سرخی و سرعت خروج دم و مائل بودن وی بزردی است و تحقیق لون بینه میشود رباعی
در کثرت طمث چون بود حمرت عین * چیزی نبود چو فصد شدید بین * با رقت دم علامتش گر زردی * بسیار
بود سیل دم و گرد و شبین * شد بستن سست و تندی پستان و منفعت چیزیرا گویند که ماده را غلیظ گرداند چون
هریسه و گوشت گاو * **احتباس الطمث** یعنی بسته شدن حیض چون از افراط سمن بود علامتش وجود
سبب ست و چون از سده بود که سببش بلغم بود علامتش سستی اعضا و بطوء نبض و بیرنگی قاروره رباعی
چون حیض شود بسته ز افراط سمن * باید که کنی بجوع تهزیل بدن * از سده اگر بود پی تفتیحش * سده مفتحات
در سرد غلیظ * **سمن** فربهی ست و تهزیل لاغر گردانیدن و مفتح چیزیرا گویند که دفع کند ماده را که سبب
سده شده چون کرفس و کاسنی **رتق** یعنی پرده که بر دهان فرج حادث گردد و مانع ادخال قضیب در
رحم میشود رباعی هرگه ز رتق ناتوان گردد زن * مردش نتواند که شود ضربت زن * میدان که علاج
آن نیز و یک حکیم * ممکن نبود بهیچ جبر از آهن * **نتوء الرحم** یعنی پیش آمدن زهدان علامتش درد عظیم در عانه
و منفعی و خاصره یعنی در تهیگاه و ظهر یعنی در پشت و لرزیدن اعضاست رباعی هر زن که نتوء رحمش
گشته عیان * باشد چو رطوبت رحم باعث آن * از بهر ازاله اش بروزی دو سه بار * میکن قبلش زغالیه غالیه دان
صفت غالیه در خفقان سرد مرقوم شد رجا که صاحبش مشابه زن حامله بود از بزرگی شکم و بستگی حیض و غیره
آن چون از باد غلیظ بود علامتش انتفاخ تفتش دن و مالیدن و کاسر الریاح خوردن رباعی از باد
غلیظ گر رجا گشت عیان * انتفخ شکم که سود بینی نه زیان * گر دست دهد که در کشی بار اصول * بینی ز دواره
مرض ساایایان * صفت بارالاصول در علاج ریح المثانه دانسته شد **اختناق الرحم** که چون
صرع بهر حیله بدقت عارض شود و از وی بیخودی دست دهد چون از حبس منی باشد علامتش
راحت یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت است و فرق میان این علت و صرع است
که درین علت عقل بالکلی زائل نشود بخلاف صرع که در وی عقل مفقود گردد رباعی زن را چو شد
از حبس منی درد زهدان * رنجیکه ز خود رود بهر چند از آن * او را نبی جماع و لی گاه گهی * مردی باید قوی
و پر زور جوان * **نفخة الرحم** یعنی باد زهدان علامتش درد زیر ناف و متنفر شدن از

چیزهای باد انگیز چون باقلا و لوبیا و نفخ یافتن از چیزهای بادشکن چون بادیان و انیسون و زنجبیل و دارچینی و سداب **رباعی** از باد رحم چو مضطرب گردد زن ٭ ز النسان که گرده و بادنسرین و سمن باید که بشکل غنچه ترتیب کند ٭ پرزی که بود چو بادیان بادشکن **صفت پرزی** که باد رحم را بشکند بادیان و انیسون و کرفس و سداب و صعتر بالسویه کوفته و بیخته بعسل سرشته شوند و پرزها ساخته یک یک را بردارند **حکة الرحم** یعنی خاریدن رحم چون از صفرا بود علامتش گرمی رحم با سائر علامات غلبه صفرا باشد **رباعی** هرگه ز بسیاری صفرا در تن ٭ خارد رحم زن بنگ قوت زن ٭ و انگاه بقدر قوت سهل ده ٭ تا باز رهد ولش بصحت خرمن **بواسیر الرحم** که دانه چند بر کناره رحم ظاهر گردد **رباعی** گردد چو بواسیر رحم عارض زن ٭ در دم پی فصد او طلب کن گردن ٭ و انگه زپی دهن دهان رحمش پیکش لعوب نرم و مشمش روغن ٭ دهن بفتح دال بی نقطه مالیدن روغن است و لعوب جمع لب و لب مغز و خوخ شفتالو و مشمش زردآلو است **شقاق الرحم** یعنی شق شدن رحم علامتش درد دایمی و بخون آلوده شدن ذکر بجماع **رباعی** ز نرا برحم شقاق گردد چو عیان ٭ ببند المی که در نیاید به بیان سود و شق وار دملین از راه دوا ٭ لیکن به سدر قالبش بجز زیان ٭ **صفت ملینی** که شقاق رحم را سود بود بنفشه و تخم خطمی نیم کوفته و تخم خبازی از هر یک ۳ درم و سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب جوش دهند تا بنیمه آید صاف کنند و ده مثقال ترنجبین سپید شیرین کرده نیم گرم بیاشامند و غذا اگر اسفاناخ باشد با کیپان یا ابا کنند **قرحة الرحم** یعنی ریش رحم علامتش درد و خروج ریم و زردآب است از رحم **رباعی** از ریش رحم زنیکه آید بفغان ٭ ز آن پیش که از تنش رود تاب و توان ٭ چون پاک شد از ریم تنش فرزجه ساز ٭ از کندر و گلنار و قشور الرمان **صفت فرزجه** مذکوره کندر و پانی دو مثقال گلنار و قشور الرمان یعنی پوست انار از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و به بیزند و بآب سرشته فرزجه سازند و در پشم پیچیده در فرج نهند **ورم الرحم** یعنی آماس رحم علامتش در جمیع اقسام عسر البول است و در دموی تب و سرخی قاروره و در صفراوی تب نیز و درد شدت و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محلی آن **رباعی** آماس رحم اگر ز خون گشت عیان ٭ فصد صافن بمان مان فرج ان

حکة الرحم

بواسیر الرحم

شقاق الرحم

قرحة الرحم

ورم الرحم

و ان لحظه که خلط دیگر آید سببش نافع باشد اگر چه دافع آن * صافی گرنشتا لنگ ست از جانب اندرون

اشارت بدوا های که چون زن بعد از طهر یعنی بعد پاکی از حیض بردارد و او را فرزند شود رباعی

گر انفحه بعد طهر بردارد زن * وانگاه رسد بمرد بروجه حسن * چون در تن زن زمرد ره یابد آب * نبود عجبی کهم

زن شود آبستن * انفحه بکسر همزه و فتح فا نیز آمده است و طریق برداشتن آنست که در سایه خشک

ساخته بکوبند و به بیزند و به عسل سرشته فرزجه سازند و بعد از انکه از حیض پاک شده باشد بردارند

اشارت بداروی که چون زن بخور بنهد او را هرگز فرزند نشود یعنی منع تولد فرزند کند رباعی در منع

قبول حمل یک نکته زمن بشنو که نکو تر ست از در عدن * هر زن که بروث فیل و شهدش بدهند *

هرگز نشود ز هیچکس آبستن * روث بفتح رای بی نقطه سرگین ست ذکر ادویه که فرج را تنگ و

خوشبو کند رباعی گر سوده بذر الورد بردارد زن * چون غنچه شود بر که ازو تنگ دهن * در سنبل سوده

را در وی حل دهند * خوشبو شود چو نافه مشک ختن * طریق استعمال ادویه مذکوره ان ست که بذر الورد یعنی تخم

گل سه درم و سنبل دو درم کوفته و بیخته و صلایه کرده انگشت به باطن انگشت با آب ترکنند و بدان آلوده

ساخته در فرج دهند و انگشت را تا ثلثه بیرون آرند علامت آنکه فرزند در رحم مادر پسر ست

یا دختر ست رباعی بشنو سخن ابو علی صاحب فن * در باره زن که بود آبستن * فرزند گرش نرینه

باشد اول * ظاهر گردد عظم به ثدی ایمن * عظم بزرگی و ثدی پستان ایمن پستان راست

اشارت بتدبیر زن حامله رباعی گر گوش کنی سخن بوجه احسن * گویم بتو تدبیر زن آبستن

باید که بوقت حمل پرهیز کند * از رگ زدن و دوای مسهل خوردن * بیان تدبیر تسهیل الولاد

یعنی دشوار زاییدن رباعی گیرد چو بدست چپ زن آبستن * سنگی که بخاصیت باید آهن

نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود * فرزند بیاید و رهد زن ز حزن امراضیکه در پشت و سرین

و دست و پای حادث گردد حدبه که صاحبش را احدب خوانند و چون از رطوبت مزلقه سست

کننده بود علامتش گرانی اعضا و سردی موضع علت است رباعی ای از حدبه قد تو خم همچو کمان

بر پشت تو قبضه از ورم گشت عیان * مسکن قصب الذریره هر روز طلا * تا نیز دوای تو آید بنشان

طب یوسفی

قصب الذریره چوبیست باریک شبیه بچوب کنجد و کیفیت طلا کردن او آنست که بکوبند و به
بیزند و بعسل سرشته نیمگرم طلا نمایند وجع الظهر یعنی درد پشت چون از بلغم باشد علامتش سردی
ملمس و امتناع بحرکت و چون از بار گران برداشتن بود علامتش تقدم سبب است رباعی از بلغم گر
شد وجع الظهر عیان ٭ باید که دهی علیل را اسهال آن ٭ باشد چو ز برداشتن بار گران ٭ مالیدن روغن
گلش نافع دان ٭ صفت روغن گل در علاج قرحة الاذن دانسته شد وجع المفاصل یعنی درد بندها
علامتش در دموی و صفراوی سرخی و زردی موضع در دست و در بلغمی سپیدی و سستی و جمع عملت و در
سوداوی تیرگی آن رباعی چون درد مفاصل تو باشد از خون ٭ خون کن بطریق فصد از تن بیرون ٭ در خلط
دگر باعث این عارضه شد ٭ بیجوی ز بهر تنقیه غاریقون ٭ طریق اختیار کردن غاریقون در وجع المفاصل
مادی بود خواه مفرد بود خواه مرکب آنست که سنا رکی خاصه پنج مثقال گل نیلوفر ریاقی و گلسرخ و پرسیاوشان
و بادیان و تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک دو مثقال سورنجان نیم کوفته یکمثقال و نیم سپستان سی عدد انجیر
پنج عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف نمایند و شانزده مثقال شیرخشت در آن
حل کرده و صاف نموده یک مثقال غاریقون سپید بموئینه بیز گذرانیده اضافه نمایند و نیمگرم بیاشامند
و غذا آب نخود نیمکوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و گشنیز ترکیب طریق اختیار کردن غاریقون دیگر
غاریقون سفید بموئینه بیز گذرانیده یک مثقال بشربت بنفشه سرشته نمولها کنند و در شربت
مذکور غلطانیده سحر فرو برند و چون نزدیک دو ساعت بگذرد و در صفراوی سنا رکی خاصه پوست هلیله
زرد پنج درم تخم کاسنی نیمکوفته و بنفشه و گل نیلوفر و برگ گل خطمی و سورنجان نیمکوفته از هر یک یکمثقال
تمر هندی و آلو بخارا از هر یک ده مثقال همه را در سی سیر آب جوشند چون نزدیک هفت سیر آید صاف کنند
و دو و نیم سیر شیرخشت در آن حل کرده و صاف نموده نیمگرم بیاشامند و در بلغمی سنا رکی خاصه
هفت درم انجیر پنج عدد تربد نیم کوفته چهار درم عنب الثعلب و سورنجان نیمکوفته از هر
یک دو درم همه را بجوشند و صاف کنند و ده مثقال گلقند عسلی در آن حل کرده
نیم گرم رغبت کنند و در سوداوی سنا رکی خاصه هلیله کابلی و افتیمون و رلیته

وجع الظهر

وجع المفاصل

از هر یک پنج درم سه بزردانه بیرون کرده ده درم اسطوخودوس پرسیاوشان بادرنجبویه
وشاهترج وسورنجان همکوفته از هر یک ده درم آلوبخارا وعناب وسپستان پانزده عدد
همه را بجوشند وصاف کنند مغز فلوس خیارچنبر از ان حل کرده وصاف نموده ده درم روغن بادام اضافه نمایند وبکرم
اختیار کنند **وجع الورک** یعنی سرین درد چون از خون باشد علامتش گرمی موضع درد وسرخی چشم باشد
علامات خون رباعی از درد سرین کسیکه گردید زبون · گر در بدنش خون بود از حد فزون · از راه مداوا
تو صحت باید گردی · چو بفصد صافش را نمون · یعنی صاف کن علاج ورم الرحم وانثیه همه بر **علاج وجع الورک**
چون از بلغم باشد علامتش سردی وگرانی سرین وزیاده شدن درد در شب وکم شدن در روز با
سائر علامات وغلبه بلغم ست رباعی ای گشته عیان بلغمت در سرین · حالت شده از درد سرین دیگرگون
نافع بود از بهر تو اطریفل خوردن · هر که دهی تقویت از غاریقون · صنعت **اطریفل** خورد در خیالات
گذشت وکیفیت تقویتش بغاریقون آنست که دو مثقال از ان با یک مثقال غاریقون کوفته بیز
گذرانیده آمیزند وحلوله کرده خورند وغذا نخودآب خورند **عرق النسا** یعنی درد رگی که
آنرا محلوک خوانند وترین نیز خوانند رباعی ان عرق النسا کسیکه گردد محزون · تا دم بتشر الم
بگردد افزون · خلطیکه سبب شده است این عارضه را · باید که کنی از بدن او بیرون · **نقرس** درد
بود در بندهای انگشت پای وحدوث این علت بیشتر از ماده حاره رقیقه است یعنی از ماده
صفرا حادث گردد رباعی سازم بعلاج نقرست رهنمون · باشد که ازین وسیله بری راه برون · قی
میکن رگ میزن ومسهل میخور · گر ماده صفرا بود وبلغم وخون · **داء الفیل** یعنی بیماری که ساق پای
چون پای فیل بزرگ گردد علامتش در سوداوی جراحت ساق ودر بلغمی عدم جراحت رباعی
ای گشته ز داء الفیل جانت محزون · هر دم غلطا پای تو گردیده فزون · خون از تن خود بفصد سکین
و خلط غلیظ پاک میساز برون · **دوالی** یعنی علتیکه رگهای ساق قوی گردد وبروی گره
گره ظاهر قوی گردد چون از خون سوداوی بود علامتش سرخی رنگ است مائل بسیاهی وچون
از خون بلغمی بود سپیدی رنگ مائل بسرخی رباعی گردید چو دل تو از دوالی محزون

زمان پس که رگی بفصد از کثرت خون، و گاهی بقی و گه بطریق اسهال، و سکون بدن بلغم و سودا ابرون

علاج حمیات حمی یوم و سونوخس یعنی تپ یکروزه و تپی که از غلیان خون باشد علامت

حمی یوم که از غم حادث گردد و تو عش بعد از غم مفرط باشد و علامت سونوخس تپ دائمی و سرخی چشم

و روی و عدم تغیر بول یعنی بدبوی در بول وی نباشد ربایعی از غم تپ یوسیت چو گردید قرین

شادی طلب و بباش ز نهار غمین، و اندم که پدید گردد سونوخس، رگ زن که علاجی نبود بهتر ازین

حمی مطبقه یعنی تپی که از عفونت خون باشد علامتش تپ دائمی و سرخی رنگ روی و گرانی اعضای

و بدبوی بول است رباعی ای از تپ مطبقه دلت گشته غمین، آثار دم از رخ و جبین تو مبین، باید

زدنت رگ و ملین خوردن، تا روز سوم که رسم و عادت شده این، صفت ملینی که در مطبقه

موافق بود تمر هندی و آلو بخارا و گشنیز تر از هر یک پانزده مثقال عناب سپستان از هر یک سی عدد

شب در آب گذاشته صباح صاف کرده بیاشامند و غذا ماش مقشر اگر او کشنیز تر و تمر هندی کنند

غب یعنی تپ صفراوی خواه لازم باشد یعنی دائمی و خواه دایر باشد یعنی یکروز آید و یک روز نه

علامتش تشنگی مفرط و دور سر و بیخوابی و زردی قاروره است رباعی ای از تپ غب لحظه ات چو گردید

غمین می نوش سکنجبین و بنفشه هر دو به هم همین، و در اول اگر طبیعت قبض بود، از حقنه مناسبت نماید تعیین

صفت سکنجبین در زمره الطحال معلوم شد صفت حقنه که در ابتدای غب مناسب است بنفشه و خطمی و

خبازی و ساق نیلوفر و عنب الثعلب از هر یک ده مثقال عناب سپستان از هر یک بیست عدد مغز

کاجیره نیمکوفته ده درم همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و خیار شنبر ده مثقال

ترنجبین بیست مثقال در آب حل کرده و صاف نموده ده درم روغن گاو اضافه نماید و نیم گرم

حقنه کنند و غذا ماش مقشر اگر او کدو و کشنیز تر با آب تمر هندی تحمل نماید در روز هشتم یا

دهم یا دوازدهم بیاشامند و هم تب مسهل باید داد صفت مسهلی در غب نزدیک بسیاری از مجربان نافع ترین

مسهلات است تمر هندی سی مثقال عناب نائتی بیست عدد بنفشه ده مثقال در آب گذاشته سحر

صاف نماید و بیست مثقال شیرخشت و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده و صاف نموده

حمی یوم

حمی مطبقه

یک مثقال روغن بادام که صفتش در تقطیر البول دانسته شد ضم ساخته سبیل نمایند و اگر غب غیر خالص بود
علامتش آنست که نوبتش از دوازده ساعت تجاوز نماید پنج مثقال سنا رکی خاصه اجوشانیده و صاف کرده
اضافه نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تربی قدری خورند و در تپ لرزه مطلقاً
بعد از تنقیه هر روز دو مثقال تخم خرد اعظم یا پوست خشخاش یا دارفلفل کوفته و بیخته بچهار مثقال عسل گداخته
بسرشند و به دو ساعت پیش از نوبت سبیل کنند و یا عرق یوسفی خورند و عرق یوسفی از شربت یوسفی
کشند و صفت شربت یوسفی در رجوع البقر دانسته شد و غذا ماش مقشر و نخود نیم کوفته و با گلرای باریک
یا برنج و دارچینی و دارفلفل خورند **حمی بلغمیه** یعنی تپی که از بلغم بود خواه لازمه و لثقه یعنی دائمی بود
خواه نائبه و مواظبه یعنی هر روزه علامتش نرمی نبض و بی رنگی قاروره و گرانی اعضا و قلت تشنگی و کثرت
خواب رباعی ای از تپ بلغمی دلت گشته غمین + گردیده غمت بجان غم دیده قرین + نافع بود سکنجبین
بسیاری + گر میل کنی بشربت افسنتین **صفت شربت افسنتین** افسنتین چار درم تخم کرفس
شش درم سلیخه نیم کوفته دو درم همه را در یک پیالهٔ آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به هفتاد مثقال
قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید و از این شربت هر صباح پنج مثقال و از سکنجبین که
صفتش در غب گذشت پنج مثقال در هفت قاشق آب حل کرده سبیل نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و
ماش مقشر و زنجبیل و فلفل و اسفاناخ کنند و اگر خوف ضعف بود مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از نضج ماده
مسهل مناسب دهند **صفت مسهلی** که حمی بلغمی را نافع بود سنا رکی خاصه پنج مثقال بسفایج نیم کوفته
و تخم کاسنی نیم کوفته و پرسیاوشان بادیان و تخم کرفس از هر یک دو مثقال زرشک شش مثقال سپستان سی عدد
همه را در یک پیالهٔ آب بجوشانند تا از نیمه کمتر آید صاف کنند و ترنجبین و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک
ده مثقال در آن حل کرده و صاف نموده نیم مثقال غاریقون سوده بر آن گذرانیده و یک
مثقال روغن بادام ضم ساخته نیم گرم بیاشامند **حمی سوداویه** یعنی تپی که از سودا باشد خواه
ربع لازم یعنی دائمی یا دائر یعنی دو روز نگیرد و سوم روز گیرد خواه غیر آن از تپ خمس که سه روز نگیرد
روز چهارم گیرد و از تپ سدس که چهار روز نگیرد و روز پنجم گیرد و از تپ سبع که پنج روز نگیرد

و روز ششم گیرد بلند اهم چرا علامتش محکمی نبض و تیرگی بول گرانی اعضای و فکر فاسد است رباعی
سوداوی اگر بود تب از گاوزبان + وز قند و گل بنفشه شربت جوشان + هر روز یکی قاشق از آن اندر آب
حل سیکن و بنوشی تخم ریحان + صفت شربت مذکور گاوزبان کوهی و بنفشه کبود از هر یک پنج مثقال
در یک و نیم پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به شصت مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند
جوشانند تا بقوام آید هر صباح یک قاشق آب حل کرده و دو مثقال تخم ریحان و قدری گلاب ضم ساخته
میل نمایند و بباید دانست که ماده حمی سوداوی اگر دموی بود فصد باید کرد و اگر صفراوی یا غیر آن بود
مسهل که مناسب آن بود باید داد صفت مسهلی که حمی سوداوی را مفید بود خواه آن سودا محترق
از صفرا بود خواه غیر آن سنا مکی حاصه پنج مثقال بسفایج نیمکوفته گاوزبان پرسیاوشان بادیان شاهتره
تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک دو مثقال عناب سبستان عدد آلو بخارا ده عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند
تا به نیمه آید کمتر آید صاف کنند و چارده مثقال شیرخشت و دو مثقال مغز فلوس در آب آن
حل کرده و صاف نموده و نیم مثقال غاریقون بمونیه بیز گذرانیده و یک مثقال روغن بادام که صفتش
در حمی بلغمی تحریر یافت اضافه نموده نیم گرم رغبت نمایند و غذای آب نخود نیمکوفته و مرغ جوان و ماش
مقشر و دارچینی و اسفاناخ کنند حمی دق یعنی تب دق علامتش تب نرم دائمی و محکمی و باریکی نبض و
بی رنگی قاروره و به افروختن رخساره بعد از خوردن غذا ظاهر شود رباعی آنرا که ز دل رود به دق
تاب و توان + میده ز پی علاج آن ناتوان + قرص کافور و شیره خرفه و قند + آب جو و ماش و عدس هم مرغ
جوان + صفت قرص کافور مغز تخم کدو و مغز تخم خیار مغز تخم خربزه مغز تخم بهی از هر یک پنج درم گل سرخ رب السوس
طباشیر از هر یک سه درم صمغ عربی صندل سفید و نشاسته از هر یک دو درم بادیان کافور از هر یک نیم
همه را کوفته و بیخته و بلعاب اسپغول سرشته قرص سازند و هر صباح یک مثقال و نیم پیاله شیره خرفه که بقند سپید
شیرین کرده باشند حل کرده بیاشامند امراضی که بر ظاهر اعضا پدید آید آماس و جوشش و غیره اول
یعنی آماس آماس دموی بود یا صفراوی یا غیر آن رباعی عضوت چو ورم کند چه پشت و پهلو
چه دست و چه پا چه بنا گوش چه رو + اگر ماده خون بود رگ خود بگشا + ور خلط دگر بود پیش مسهل جو + فلغمونی

نادیده الست هر ماه نفعه اسهال کردن و قدری خوب کفتن در جمیع اقسام حمی سوداوی سودا دارد و در روز نوبت پرهیز ... شاهترج ... محمد اکبر ... ١٣ حمی دق در لغت ... حرارت ...

... ١٢ ... الفلغمونی ... ١٣

اماسی ست در غایت سرخی علامتش نیز درد و تیرگی زدن است رباعی آنرا که نمود فلغمونی
اش برد + باید که بحقنه آورد طبع فرو + از اشربه اش دهی شراب نارنج + وز اغذیه اش آب جوماش کدو +
صفت شراب نارنج در صداع صفراوی دانسته شده حمره یعنی سرخ باد علامتش سرخی بود که چون
انگشت بروی نهند مائل شود بزردی و چون بردارند باز سرخ گردد و اکثر عروض او در روی بود و
گاهی باشد که تا سینه فرود آید رباعی حمره چو شود عارض کس مسهل جو + تا پاک شود ز خلط صفرا
تن او + در شام و صباحش پی تعدیل مزاج + شربت زرنجبین کن آب کدو + صفت شربت سکنجبین در حمی بلغمی
گذشت و کیفیت گرفتن آب کدو آنست که کدو را در خمیر گرفته در زیر آتش کنند تا بپزد و بیرون آرند آبیکه
داشته باشد بگیرند ورم ریحی یعنی اماسی که از باد باشد علامتش انتفاخ با روغ و خروج ریح و نرمی
اماس است رباعی ریحی چو بود ورم ز نفاخ مده + کز وی نشود تبانگی بادگره + سیده ز ملطف
و ز بهر تحلیل + خاکستر گرم کرده بروی می نه + نفاخ چیزیرا گویند که از وی نفخ تولد کند چون لوبیا و
ملطف چیزیرا گویند که ماده را رقیق گرداند چون زوفا و دارچینی ورم الرخو یعنی اماس نرم تولد این علت از
بلغم رقیق مائی میباشد رباعی گر باد ورم رخو شوی همخانه + زان به بود که قی کنی مستانه + وانگاه
طلا کنی ز خل و نطرون + ممزوج بآب سوده یا دو لانه صفت طلای مذکور نطرون یعنی بوره ارمنی
پنج مثقال بکوبند و بیبزند و بد چندان آب سرکه و آب سوده یا آب دو لانه یا قدری عسل سرشته گرم طلا
نمایند خنازیر اماسی بود خرد و محکم برنگ اعضا و بگوشت چسپیده حدوث اینمرض از امتلا و قصور هضم
رباعی هر کس که گرفتار خنازیر شده + در مانده اینمرض بتقدیر شده + چون کرده ضماد فلفل و خطمی زفت +
کارش بره علاج و تدبیر شده صفت ضماد مذکور فلفل دو مثقال گل خطمی یکمثقال بکوبند و به بیزند و زفت
ده درم بالای آتش بگدازند و همه را باهم سرشته ضماد کنند سلعه اماسی بود بشکل خنازیر اما بگوشت
چسپیده نباشد و گاه باشد که بمقدار خربزه شود و تولد این علت از بلغم غلیظ است رباعی
هر خسته دلی که سلعه پیدا کرده + در دائره خسته دلان جا کرده + چون ادویه معفنه کرده طلا + آورده
بکف آنچه تمنا کرده ذکر ادویه معفنه و طریق طلا کردن آن آهک آب نارسیده و توبال مس

از هر یک دو مثقال زرنیخ و بوره ارمنی از هر یک مثقالی بکوبند و بیبیزند و ده مثقال روغن گل که
صفتش در روغن الظهر معلوم شد سرشته نیمگرم طلا کنند غدّه آماسی بود شبیه بسلعه و از مقدار فندق
افزون نگردد رباعی غدّه که بود بسلعه در شکل و شبیه * چون عارض کس بود چه جاهل چه فقیه * باید که
بمالی و به بندی اسرب * بر موضع آن بقول شیخ فقیه سرطان آماسی بود گرد شکل مائل بسبزی و تیرگی و
حوالی آن رگهای برخاسته ممتلی رباعی رنج سرطان که پیدا کرده * اندوه و غمش بجان تو جا کرده
و نفعش بجان لی مساوی نبود * در تنقیه سعی کرده و ناکرده فائده تنقیه و منع وی از تزاید است جذام
که آنرا سرطان جمیع اعضا گویند علاماتش سرخی رنگ مائل بسیاهی و تیرگی و تنگی نفس و گرفتگی آواز و بسیاری
عطسه و بستگی منفذ بینی و ظهور غدد در اعضا رباعی آنرا که بود رنج جذام از که و مه * باشد
غرضش کز این مرض گردد به * باشد چو علامات فزونی و غمش * بکشا رگ و طبیخ افتیمون ده صفت
طبیخ افتیمون سنای مکی خاصه هفت درم پوست هلیله کابلی پنج درم بسفائج نیمکوفته از هر یک
بادیان و پرسیاوشان و تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک درم عناب و سپستان از هر یک بیست عدد آلو بخارا پنج عدد
افتیمون ولایتی همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند اما افتیمون پنج درم در خریطه کرده
در آب مطبوخ بمالند تا قوت خود را باز دهد پس بیست مثقال ترنجبین سپید و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده
و صاف کرده یک مثقال روغن بادام که صفتش در حمی سوداوی مرقوم شد اضافه نمایند و نیمگرم بخورند شربت فرمایند
و غذا آب نخود نیمکوفته و گوشت ماکیان فربه و دارچینی و زعفران کنند و اسفاناخ نیز حصبه بجیم یعنی آتشک علامات
وی آن بود که پوست انجورد و بسوزاند و اندکی بگوشت فرو رود و چون خشک شود داغهای سیاه بماند
رباعی از حصبه تن تو چون شود فرسوده * بشنو که ابو علی چنین فرموده * باید که زنی طلا ز بعد مسهل
مخروج کنی بسبر که عضوش سوده نمله یعنی جوششهای ریزه که با خارش و سوزش بود حدوث این
علت از صفرا است رباعی ای تن ز بروز نملات فرسوده * تشویش تو و سبب هم از آن افزوده * صفرا
چو برون کنی بمسهل ز بدن * سودت کند و شوی از آن آسوده نفاطات که جوششی بود پر آب شبیه آبله
از سوختن آتش حادث گردد تولد این مرض از فضول مائیت و محتبس شدن وی تحت جلد است

رباعی گر درد چو ز ناقابلی‌ات فرسوده • رگ زن که همان زمان شوی آسوده • بیسار شکاف ملیکیش را
ور بر و • بیباش روانی از رو تی سوده **شری** که آنرا او لم خوانند چون از غلبهٔ خون بود علامتش سرخی رنگ است
رباعی ای گشته دل تو از ولم آزرده • آزردگیت از دم طغیان کرده • یابیم بصحتت چو بینیم ترا • بکشاده
رگ خود و ملین خورده • **صفت** ملینی که شری و جمیع امراض دمویه را نافع بود عناب و سپستان از
هر یک پنجاه عدد و تمر هندی آلو بخارا از هر یک ده مثقال عنب الثعلب و تخم کاسنی نیم کوفته و گل نیلوفر
دریائی از هر یک سه درم همه را در یک پیاله و نیم آب بجوشانند تا نیم آید صاف نمایند و چهارده
مثقال ترنجبین سپید در آب حل کرده و صاف نموده نیمگرم بیاشامند و غذا عدس مقشر او گراه
کشنیز تر و قتی آب تمر هندی کنند و بعد از فصد تلیین طبیعت هر شب آب لیمون یا غوره با سرکه بست مثقال
یا پنج مثقال روغن که صفتش در روح الظهر معلوم شد یا روغن کنجد و قدری گلاب آمیخته نیمگرم بمالند و
صباح بحمام روند **حصف** یعنی جوششهای سرخ ریزه که عضو را بگزد چنانچه گوئی سوزن میزنند حدوث
این علت از آنچه غلیظ تیز است و اکثر ظهور او در ایام صیف و برسات میشود **رباعی** آنرا که حصف بود
چه درویش و چه شاه • باید که بحمام رود بیگه و گاه • در خارج حمام رسد فائده‌اش • از غسل با آب گرم ان شاء الله
بنات الليل یعنی جوششهای خرد که با خارش سوزش بود و در شب های سرد بواسطه تسدید مسام
یعنی بسته گردیدن مسام عارض شود **رباعی** چون عارضه بنات لیلت ناگاه • آید بظهور داروی مسهل خواه
وانگه بگلاب سرکه و روغن گل میمال و قیق با قلا در بیگه و گاه **صفت** **ترتیب ادویه مذکوره** آرد باقلا
پانزده مثقال پنج مثقال روغن گل که صفتش در رساله مذکور شده ده مثقال به آب سرکه قدری همه را باهم
آمیخته نیمگرم بمالند **سعفه** یعنی جوششی که اکثر بر سر پدید آید و از وی ریم ظاهر شود بشکل عسل و گاه
باشد که رقیق تر بود و گاه باشد که خشک باشد و قسمی را که از وی ریم رقیق ظاهر شود شیرینج گویند
رباعی از علت سعفات چو شد حال تباه • گر میل بصحتت بود مسهل خواه • مسهل چو شود خورده ز
زاک و اشنان • با سرکه ضماد ساز و بیگه و گاه **صفت** **ضماد مذکور** زاک سیاه دو مثقال اشنان پنج مثقال
بکوبند و بیبیزند و به آب سرکه سرشته ضماد کنند **بلجینه** از جنس سعفه است و آنرا بپارسی پشته خوره گویند

حصف

بنات الليل

خوانند علاجش ضماد اشق است رباعی بجنینه تراچو عارض آید ناگاه + ریح و التوای فی دل
یا بدراه + باید که پس از تنقیه اش صبر و اشق + با سرکه کنی ضماد و در بیگه و گاه صفت ضماد مذکور
اشق ده مثقال و شصت مثقال آب سرکه حل کرده پنج مثقال صبر سقوطری سوده اضافه نمایند ضماد
کنند فرنگیه یعنی آبله فرنگ علامتش جوشش اعضا و درد بندهاست رباعی در آبله فرنگ ای صاحب
جاه + بر زعم عدو قوت خود دار نگاه + تا بتوانی افراط مکن در صحبت + مخور همه چیز جز طعام بیگاه + هم در
علاج آبله فرنگ بعد از فصد و نضج مسهلی دهند که مخرج اخلاط ثلثه بود رباعی از آبله فرنگ حال تو
تباه + دستت شده از دامن صحبت کوتاه + در هر سال دو ماه فصد کن کین مهلت + از فصد شود فرج
بحسب دلخواه صفت مسهلی که اخراج اخلاط ثلثه کند غاریقون هلیله نیز گذرانیده یک مثقال
ایارج فیقرا دو دانگ بهم آمیخته بشربت بنفشه بسرشند و حلولها کرده در شربت مذکور غلطانند
و سحر فرو برند و چون دوا بعمل در آید و طبیعت سه چار نوبت اجابت کند سنا مکی چار مثقال
بسفایج نیمکوفته و عنب الثعلب هر یک سه مثقال گاوزبان و پرسیاوشان و شاهتره از هر یک
دو مثقال نیلوفر بریانی یک مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند چون از
نیمه کمتر آید صاف کنند و یازده مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم بیاشامند
و چون عمل دوا آخر شود شربت قند با گلاب و تخم ریحان رغبت فرمایند و غذا آب نخود و آب جوزه دهند اگر
حاجت باز داعی شود مسهل را دوباره بعمل آرند نیز در علاج آبله فرنگ رباعی در دفع فرنگیه چه
ویلی چه شاه + باید بحدیث بنده نیکو خواه + یا از حب سیماب خور و یا ز سفوف + یا دود کنند
جیوه سخن شد کوتاه + صفت حب سیماب فلفل چار مثقال هلیله زنگی سه مثقال کوفته و بیخته
سیماب هفت مثقال قند سیاه پانزده مثقال آرد سوده میده و روغن گاو از هر یک شش مثقال همه را باهم
آمیزند و اعتدال کنند تا سیماب کشته شود بعد چهل و دو نخش سازند هر روز دو نخش را اغلوله کرده یک نخش را
صباح و یک نخش را آخر روز فرو برند بعد خورد . و بعد اعتدال بپوشند تا وقتیکه صحت شود
شیر برنج بقند سپید سوده یا نبات سوده و نان مایه دار بی نمک و یا کچه بره

یا نزغالہ بی نمک خورند صفت سفوف سیماب پوست ہلیلہ زنگی و پوست ہلیلہ زرد و پوست ہلیلہ
کابلی و پوست بلیلہ و فلفل از ہر یک دو مثقال کوفتہ و بیختہ سیماب ہفت مثقال شکر شانزدہ مثقال
ہمہ را بہم آمیزند و کف مال کنند تا سیماب کشتہ شود پس چہار دہ قسم سازند ہر روز دو قسم یعنی یک قسم را
صباح و یک قسم را آخر روز کفہ زنند و قدری گلاب از عقب آن بیاشامند و خود را باعتدال بپوشند
و تا وقتیکہ صحت شود غذا اندکی خورند صفت دود کردن جیوہ یعنی سیماب سیماب شش مثقال را
ستہ بخش کنند و ہر روز یک بخش را در ظرف آہنی کردہ در زیر دامن دود کنند و خود را باعتدال بپوشند
و پیش از دود کردن تا نخچہ کرباس گرد گریبان و گردن خود بہ پیچند تا دود از گریبان بدماغ نرود و قوت
بینائی را ضرر نرساند تا وقتیکہ صحت شود غذا اندکی خورند اگر در ہفتہ سہ روز متعاقب ہر روز بقدر
ماش از سیماب بخچتہ سپید یا سرخ یا برگ تنبول خورند یا صلایہ کردہ بستہ دانگ دارچینی سودہ بشیر
قند سرشتہ آمیزند و غلولہ کردہ فرو برند و بدین مداومت نمایند ہم جراحت آبلہ را و ہم آرد و ہم
درد اعضا را دفع کند باذن اللہ تعالیٰ و اگر قوت باصرہ بواسطہ بخار سیماب ضعیف شدہ باشد
اقلیمیای در کوفتہ و بیختہ و صلایہ کردہ باشند ہر صباح بمیل طلا در چشم کشند تا بخار سیماب را بجود و
جذب کند و باصرہ بحالت اصلی باز آید و این علاج نیز خاصہ مؤلف کتاب است و مجرب شدہ ہم
در علاج آبلہ فرنگ رباعی از رنج فرنگیات ای حال تباہ + گویم سخنی در دل خود دار
نگاہ + نزدیک مجربان سوافق افتند + قیروطی جیوہ ات بوجہ دلخواہ صفت قیروطی
جیوہ موم نیم مثقال دردو سہ مثقال روغن گاو نیم مثقال روغن گردہ بزرگ بستہ آب
شستہ باشند حل کردہ و شش مثقال سیماب و چہار مثقال حنای سودہ اضافہ نمودہ
کف مال کنند تا سیماب کشتہ شود پس سہ بخش کنند و ہر روز یک بخش را بمالند و بہ
پس گوش و زیر بغل و کش ران رسانند و خود را باعتدال بپوشند تا وقتیکہ صحت شود
غذای اندکی خورند اگر جوشش دہان تشویش دہد اول چند روز جہت تسکین دو دوائی کہ خطمی یا خباز
با بنفشہ را در وجوشانیدہ باشند ... یدہ زبان زمان در دہان گیرند و آخر

تخفیف در مزاج آنست کہ معتبر باشد بحسب یک شخص و اعتدال عضوی در مزاج آنست کہ معتبر باشد بحسب عضوی از تخفیف از اعضا از آدمیان ۱۲ صحت تا بیست کہ بسبب آن افعال بدن انسان از عمر صحیح و ترکیب سالم باشد ۱۲ حکیم الدین لاہوری

که لعاب فتن و بان کمتر شود جهت دفع جوشش خرفه طباشیر و سماق را بالسویه کوفته و بیخته بر موضع
جوشش پاشند و اگر جراحت آبله مزمن شده باشد مرهم نوره را صبح و شام گذارند صفت مرهم
نوره نوم سپید یا زرد سه مثقال در روغن گل که صفتش در وجع الظهر مذکور شد یا روغن گنجد ده
مثقال حل کرده و آهکی که پنجاه آب شسته باشند در سایه خشک ساخته و بیخته و صلایه کرده دوازده
مثقال کتیرا سپید سوده یک مثقال اضافه نموده صلایه کنند تا مرهم شود و اگر خشکیها سفید رنگ
بشکل کرپون بر دست و یا با عضوی دیگر پیدا شود فلفل سیاه را در آب جوشانیده عضو مأوف را
بنجار آن دارند یا آب آنرا بلته کنه طلا کنند قوبا یعنی کرپون چون از ماده رقیق بود علامتش ظهور زرد
آب است و چون از ماده غلیظ بود بلندی آن رباعی ای از قوباره خلاصی جسته + جستند تن خویش را
ز علت رسته + از خردل و خل ضماد سیکن بود + در باغ امل نهال صحت رسته صفت ضماد مذکور خردل
پنج مثقال بکوبند و بیزند و بآب سرکه سرشته ضماد کنند و این ضماد وقتی باید کرد که کرپون نمایر یعنی
بگوشت فرو رفته باشد و احتیاج بآن بود که جراحت کنند اما هرگاه که غایر نباشد گوگرد زرد کوفته و
بیخته و سیماب بکرباس دوته گذرانیده از هر یک ده مثقال روغن گاو خالص و روغن پیه گرده بز که بسه آب
شسته باشد از هر یک پنج مثقال همه را بهم آمیخته بکف مال کنند تا سیماب کشته شود و سه بخش سازند
و هر روز یک بخش را در آفتاب گرم یا پیش آتش مالیده یک ساعت صبر کنند پس بآب نیم گرم در
حمام یا در خارج حمام بشویند و این دارو جرب و خارش اعضا را نیز مجرب است جرب
یعنی گر خارشی است خواه خشک بود خواه تر و حدوث این از ماده حاده رقیقه است
رباعی گروی چو ز جمت جرب تخسته باید که بجام روی پیوسته + سر رشته صحت بکف خود طلب
پیوند تو از سباشت نگسسته ا یضاً رباعی دانا که شده چو که از جرب لخته + خورد مست
ز آب شاهتره پیوسته + اخراج مواد کرده از بهر طلای + گوگرد قروت و دهن گنجد خسته صفت
طلای قروت کوفته نیز و یک به دو ساعت در آب گرم گذاشته باشند و بدست
مالیده تا چو مرهم شود جغرات ترش یا در روی سرکه سی مثقال گوگرد زرد کوفته و بیخته ده مثقال

روغن گنجد چهار مثقال همه را باهم سرشته آمیخته سه بخش کنند و هر شب یک بخش را بمالند و صباح در حمام
یا در خانه حمام سبوس گندم و سرکه مالیده با آب نیمگرم بشویند **حکة الاعضاء یعنی جرب**
یعنی خاریدن اعضا که بی گر بود اکثر حدوث آن از مواد رقیقه حاده است **رباعی** از خارش
اعضا چو شوی و لخته تشویش سد ترا از آن پیوسته + پرهیز کن از مولدات صفرا + چون شهد و
شراب حلو و مغز پسته + **رباعی** بی زحمت گر اینکه درین منزلگه + خاریدن اعضاست ترا بیگه و گه + از
مسهل پی در پی و حمام دوام + روغن سطبری بجانب صحت ره + و بعد از ارتکاب مسهل شربت
آب لیمون یا غوره یا سرکه بر روغن گل یا گنجد بقدری گلاب بر وجهیکه در شراب مذکور شد آمیخته
نیمگرم بمالند و صباح بحمام روند **ثولول** یعنی زخ تولد این مرض از ماده غلیظه بلغمیه یا سوداویه یا
مرکب از هر دو است **رباعی** در علت ثولول شنو مسئله + داحی پی فهم آن اگر حوصله + سازی
چو فتیله سر داخش روشن + شام مرض ترا شود مشعله + **داحس** یعنی کژدمه ورمی است
نزدیک بناخن مایل بسرخی و درد عظیم کند **رباعی** در کثرت ورمات بیان کنم قاعده + کز بهر شفا ترا
بود فائده + بگشا رگ و مسهل خور و می ساز طلا + از سرکه و افیون که بری فائده + **دمل** که بدمل
مشهور است بدترین انواعش آن بود که غور داشته باشد **رباعی** دنبل اگرت غنچه صفت نگشاده
دل تنگی تو رو بکین نهاده + تضمید بران خردل و انجیر و مویز + کز قید مرض تا که شوی آزاده +
صفت ضماد مذکور انجیر خشک جوشانیده صاف شده ده عدد مویز دانه بیرون کرده هفت
مثقال بکوبند تا همچو مرهم شود و خردل سه مثقال کوفته بیخته اضافه نموده نیمگرم ضماد کنند **خراج**
که آماسی بود گرم و در داخل موضعی که باشد که سواد بجانب آن ریخته باشد و ریم گیرد **رباعی**
هر کس که پی خراج رگ بگشاده + در راه مرض او بداد او داده + باید که کند ضماد انجیر و لبود +
از خوردن و تلخ و تیز باز ایستاده **صفت ضماد مذکور** انجیر تر یا خشک جوشانده صاف شده بقدر
حاجت بگیرند و بکوبند تا همچو مرهم شود و نیمگرم ضماد کنند و بثیله آماسی بود شبیه بخراج الا
این قسم ورم گرم نباشد **رباعی** باشی چو پدید آید بثیله افتاده + از روغنان صبر از کف داده

تضمید کن از بوره و صابون و عسل + گر بدن کنند نجو بشن بشیم استاد صفت ضماد مذکور

بوره و صابون از هر یک چهار مثقال بکوبند و بده مثقال عسل سرشته نیمگرم ضماد کنند آکله

یعنی جراحتی که عضو را بخورد علامتش ظهور سیاهی یا سبزی از جراحت است رباعی

از آکله هر که ناتوان گردیده + هر لحظه زافزون شدنش ترسیده + باید که گل ارمنی و سرکه مدام +

بر گرد جراحتش بود مالیده + طاعون یعنی آماس سیاه یا سبز یا خاکستر رنگ یا زرد یا سرخ

که پس گوش یا زیر بغل یا کش ران حادث گردد رباعی طاعون چو شود عارضت ای غمخواره +

صبر تو زدل خسته شود آواره + خواهی که شود بر تو در صحت باز + نشتگاف که غیر از این نباشد چاره

بثور لبنیه که بروی خوارش شهور است و آن جوششهای سفید ریزه بود که چون بفشارند هر

آنچه از انها بیرون آید شبیه بود بدانه خشخاش نارسیده رباعی آنرا که بثور لبنی شد انبوه + گردیده

از نیم رض دلش بیاندوه + گر از بس تنقیه زحل و شونیز + تضمید کنی صحت آید بشکوه +

صفت ضماد مذکور شونیز یعنی سیاه دانه ده مثقال کوفته بیخته بآب سرکه بقدر حاجت بسرشند

شب ضماد کنند و صباح بآب نیمگرم بشویند عرق مدنی و آنرا علت رشته نیز گویند رباعی

ای دیده ز رشته درد بی اندازه + اجزای غمت را شده چون شیرازه + گر مرتکب

داروی مسهل گردی + گردد تبود تندرستی تازه + و بعد از ارتکاب داروی مسهل و

فصد نیز اگر علامت زیادتی خون باشد تقلیل و تلطیف غذا کرده برنجو و آب نیمکوفته و ماش مقشر و سیر

ریزه کرده و یا خشک کرده کوفته بروغن گاو اقتصار نمایند و آب انها را که سه روز در ظرفی گذاشته

باشند یا اجزا ارضیه آن به نشینند خورند و سیر چهار مثقال سیر سبز سه شاخ یا خشک یک

مثقال جدا جدا کوفته بهم آمیزند و صلایه کنند و بر موضع جراحت نهند تا جراحت را انتشار

از آنکه رشته تمام بیرون آید بگذارند که و هم آید صبح و شام بروغن گاو را که سیر سبز ریزه

کرده یا خشک کوفته در او سه جوش داده باشند و صاف کرده بر عضو ماؤف مالند تا

وقتیکه رشته تمام بر آمده و درد اند که تب بی مشقت و دردی بیرون آید جدری یعنی آبله بچگان

علامتش تب دائمی و درد پشت و از جا در آمدن در خواب است و سوزش جا شده باشند رباعی آنچه
جدری و در ره جان فرسائی - با ماش و عدس آنکه بایل آری + از شربت عناب شود بهبودت +
با آب گلاب و عفص اش فرمائی + و اگر آبله در روز ششم و هفتم بر وز نکند هر روز دو مثقال
بادیان و پنج عدد انجیر بجوشانند و صاف کنند و با شربت عناب که مفتش در بیدسام و انسته شده
شیرین کرده دهند و در غذای نمک بادیان سبز انداز ند و اگر بیمار طفل باشد بمادرش آب دستور ی
کنند که شیر پرهیز فرمایند و نزدیک بظهور آبله کف پا لیش را حنا بندند و کافور بسیر و در آب کشنیز تر
حل کرده در چشمش چکانند تا آبله از چشمش بیرون نیاید و در سیزدهم و چهاردهم آبله را بسوزن طلا
یا نقره خالی کنند تا روی به خشکی نهند و اگر دیرتر روی بخشکی دهد چوب صندل در هوای گرم دود
کرده هوای سرد دیر دامانش دود کنند حصبه یعنی سرخچه علامتش تب دایمی و بدبوی نفس و اندوه
و اضطراب و بیخوابی و تشنگی است رباعی در سرخچه بعد روز ثالث ترشی زنهار مده وگر نه بیمار کشتی
و ز تنقیه سعی کن بروز اول + رگ زن چو دوم شود اگر تیز هشی + ایضاً در علاج حصبه
رباعی از علت حصبای که خونین جگری + از بودن این مرض بماند و دوری + سیدان که علاج
تست نزدیک حکیم + در شربت و در غذا علاج جدری + باید دانست که صاحب جدری و حصبه را
باید در بلادیکه هوائیش مائل بخشکی و گرمی بود چون اکثر بلاد خراسان و غیر آن شربت و غذا که ذکر شده
در دهند و آب هندوانه رخصت فرمایند اما در بلادیکه هوائیش مائل بسردی باشد چون سمرقند و
بخارا و کابل و غیر آن و بلادیکه هوائیش مائل به تری بود چون هرموز و تند بار و در اکثر بلاد هند
و غیر آن باید که صباح عناب بیست عدد بادیان تخم کرفس هر یک دو مثقال یا بادیان سبز و شبت
سبز انداخته تخم کاسنی نیکوفته یک مثقال و نیم همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و بادیان سبز یا شبت سبز انداخته مقرر کنند و از هندوانه منع فرمایند کلف که
آنرا ناتی گویند و برش که آنرا کنجدک خوانند و خیلان که مشابه کلف بود الا آنکه
از جلد بلندتر و نمش که نقطهای سرخ رنگ بود بر ظاهر جلد حدث این مرض از کشادن دهن

سرهای گهاست که در تحت جلد ست و علاج این هر چهار امراض یکسان ست رباعی گر باعرض
کلف و گر یا بر ثفنی + ور یا خیلانی و گر یا نمشی + تا مرکب از دوی مسهل نشوی + از جام دوا نتت
صحت بخشی + و بعد از ارتکاب داروی مسهل هلیله پروده مداومت نمایند و غذا آب
مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر خورند و هر شب نشاسته و باقلی و پوست تخم مرغ و صدف
سوخته و مردارسنگ و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر بالسویه بکوبند و
بیزند و به آب کشنک جو سرشته هر شب طلا کنند و صباح بحمام روند بهق که سپیدی
یا سیاهی بود بر ظاهر جلد و گاه باشد که در گوشت نفوذ کرده باشد علامت وی
آن بود که چون سوزن در موضعش فرو برند خون بیرون آید بخلاف برص نافذ رباعی
گر دو چو بهق پدید مالی بروی + تیزآب ز بعد مسهل پی در پی + علت ز علیل رخ نهد
سوی عدم + صحت آید بساط غم گردد طی + مراد از تیزاب تیزاب فاروق ست و کیفیت گشتنش
آنست که یک من زاج بلوری و نیم من شوره را بجوشند و بقرع و انبیق و قابله چکانند چنانچه کیمیاگر دانند
برص که سفیدی یا سیاهی بود که از ظاهر جلد در گوشت نفوذ کرده باشد و تا به استخوان
رسیده علامتش آنکه چون در موضعش سوزن فرو برند آب بیرون آید رباعی
ای آنکه پی دفع برص نعره شدمی + در صیف و خزان و در بهار و دی + این عارضه قابل دوا
گر بودی + بودی بهیت ره خلاصی از وی + قمقام یعنی چارپایک تولد انیر فرا ز تعفن رطوبت
ست رباعی ای آنکه گرفتار غم از قمقامی + از ساغر غم مدام در نا آشامی + صحت طلب و
طلا بکن زیبتی و زیت + تا کی بمرض روی ره ناکامی + صفت طلا مذکور زیبق یعنی سیماب
سی مثقال حنا سوده و روغن زیت یا روغن گاو از هر یک پنج مثقال روغن گرده پیه بز که بسیه آب
شسته باشند ده مثقال همه را باهم آمیخته بکف مال کنند تا سیماب کشته شود شب در اعضا مالند و
احتیاط کنند که بزیر بغل و کشران و پس گوش نرسد و صباح بحمام روند کثرة العرق
یعنی عرق کردن بسیار رباعی ای آنکه ز کثرت عرق مبتالی + ظاهر شده زین عارضه ات بدحالی

بد بو چو نباشد عرق بنشاید + گر صندل و آب غوره بر تن مالی + صُنان یعنی بد بوی بغل نوع لدا
از بعض اطبا شنیده که در حوالی غلبت رباعی بشنو ز من اینکه از صنان بنتابی + مسهل خور و آب برگ
سیب و آبی + با مرتک و توتیا بیامیز و بمال + باشد که ازین مرض خلاصی یابی + حرق الشعر یعنی سوختن عضوی از
اعضا باتش ست رباعی از آتش اگر سوخت تو سوز در پای + در عضو دگر بگیر کافور بسای + آمیز بسرکه
و بیخ ساز خشک + وانگاه زبان زبان طلا میفرمای دوا + الحیه یعنی ریختن موی و پاشیدن قشرهای
تیق بود و داء الثعلب وانهم ریختن موی باشد فقط پس علامت هر یک زرد موی و صفراوی
سرخی و زردی موضع علت ست و در بلغمی و سوداوی سپیدی و تیرگی آن اما در اول موی
با پوست تیق افتد و در ثانی مو فقط رباعی باشد چو ز داء الحیات بدحالی + یا خود ز حدوث داء
الثعلب نالی + بهبود نبود بیت پدید آید گر + بر موضع آن پیاز عنصل مالی + شیب غیر طبیعی
عبارت از سپید شدن موی بود در جوانی ست چون از خشکی باشد علامتش بسیاری میل آب
و خشکی دهان و لاغری بدن ست رباعی هرگاه که طبیعی نبود شیب کسی + در راه دوا اگرش بود
دست رسی + چون غیر مرطبات رغبت نکند + و مدت اندکی بر دنفع بسی + مرطب چیزی را گویند که
رطوبت ازوی تولد شود چون انگور و خربزه افراط جعودت شعر یعنی بسیار در هم شدن
موی چون موی زنگیان چون از گرمی و خشکی باشد علامتش نفع یافتن از چیزهای سرد و
تر چون خرفه و کاهو و متضرر شدن از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل و عسل ست و ظهور
این مرض اکثر در بلاد حاره و یابس میشود رباعی آنرا که بود جعودت شعر بسی + گر در دلش از علاج
باشد هوسی + گو روغن بادام و لعاب سپیوس + می مال ز ردی دست در هر نفسی + صفت روغن بادام
در حمی سوداوی گذشت تشقق الشعر یعنی شق شدن موی چون از خشکی مزاج باشد علامتش
عدم رطوبت بینی و دهان رباعی چون خسته دل از تشقق شعر شوی + گویم سخنی گر سخن من شنوی +
با سکه لعاب خطمی آمیز و بمال + کز بهر چنین مرض علاجیست قوی + هزال مفرط
یعنی بسیاری لاغری خواه سببش خون بود خواه غیر آن رباعی ای گشته عیان لاغریت بسیار +

ور ساده مداد انگشت اخباری ؛ باید که بعیشت گذرد عمر ولی ؛ با کثرت صحبت نباشد کاری ؛

افراط السمن یعنی بسیاری فربهی تولد این مرض از کثرت رطوبت ست **رباعی** از کثرت فربهی ترا بیماری ؛ خود را بره علاج سن غمخواری ؛ چون عیش به نیم مرض مناسب نبود ؛ باید ز تو جام را خط بیزاری

علاج گزیدن جانوران لدغ الحیه یعنی گزیدن مار **رباعی** باشد چو ز لدغ حیه ات غمناکی ؛ گر جاهل حلم و صاحب ادراکی ؛ فرما که به شیشه حجامت بکنند ؛ زان پس ز نشد نوش عیش را پاکی ؛

لدغ العقرب یعنی گزیدن کژدم خواه جراره بود خواه غیر آن **رباعی** هر گه که رسد ز عقرب از نیشتری ؛ زخمیکه دلت اکند از عیش بری ؛ چون قصد تو مهبود بود سیر و نمک ؛ بیساء طلا کرده بمقصود بری ؛ اشارت بآنکه خوردن کرفس عقرب گزیده را مهلک ست **رباعی** ای آنکه بشیوه خرد ره بردی ؛ گویم تو از بزرگی و گر خردی ؛ عقرب چو ترا گزد بهر رنگ که هست ؛ هوش دار که گر کرفس خوردی مردی ؛

نهش الرتیلا یعنی گزیدن جانور دملیه که بدترین انواع عش سعر سیت که مشابه باشد بمکسی که گرد شمع و چراغ میگردد **رباعی** آنرا که گزد رتیلا از بهر جبی ؛ باید که سفوف کرده شونیز دهی ؛ وانگاه بر آب گرم و اشخار و نمک ؛ مرهم کنی و بموضع نهش نهی ؛

سفوف داروی سوده را گویند که کفه زنند یا لبشرتی از شرتها آمیخته میل کنند **لسع الزنبور** یعنی گزیدن کلیز از عجایب خواص وی آنست که چون بر موش مرده نشیند و بگزد انسان را در همان روز هلاک کند **رباعی** آنرا که گزد کلیز اگر سر بری ؛ باید که زروی دست بر فرق نهی ؛ سیبوس و سکنجبین دهی پس از آن ؛ بر موضع زخم داروی سرکه نهی ؛

عض الکلب الکلب یعنی گزیدن سگ دیوانه و علامت سگ دیوانه آنست که چشمش سرخ گردد و لعاب از دهانش رفتن گیرد و سر در پیش افگنده و دم در میان هر دو پای خود داده در رهش کشد و در رفتن مثل مستان بود و بهر چه رسد حمله کند و آواز نکند و سگان از وی بگریزند و چون باو رسند باوی تملق کنند بحرکت دم و غیره چنانچه رسم کلاب ست و گزیده سگ دیوانه بعد از یکهفته حالتی بعارض شود مثل دیوانگی و دوست داشتن تنهائی و گریزان بودن از روشنائی و ترسیدن از آب و آتش **رباعی** هر گه که تن ترا در بن حشت جای

زخم سگ دیوانه کن زخم فرسای + از بهر طلا ربیعی بسپز و پس از ان + خاکستر تاک و سرکه بر وی افزای + علاج کسیکه او را زهر داده باشند و باید دانست که زهر سه نوع بود معدنی و نباتی و حیوانی معدنی چون سیماب و سم الفار و مردار سنگ و زنگار و زراک و آهک و زرنیخ و زمه بلور و نباتی چون بیش یعنی میٹھه تیلیه و بلادر یعنی بهلانوه و تربد سیاه و افیون و نفت بزر یعنی مردم گیاه و حیوانی چون ذراریح و زهره افعی و زهره پلنگ و سر دم گوزن و مگس سبز و نیستان باشد و زاغ سرخ که ورد ریا باشد و کباب گوشت که بجار بر نیامده باشد رباعی چون دست و بدن زهر سمت با حالی + گر رنج شوی براه غم پامالی + از بهر خلاصیت بنزدیک حکیم + کافی بود از مخلصه مثقالی + شراب آشامیدن ست و سم زهر ست و مخلصه تخمیست شبیه به تخم کشنیز و طریق استعمال کردنش آنست که یکمثقال ازوی نیمکوب ساخته در نیم پیالهٔ آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بده مثقال قند سپید شیرین کرده دو درم روغن زیت یا روغن گاو اضافه نمانید و نیمگرم بیاشامند و غذا اگر او بشیر گاو خورند نافع باشد انشاء الله تعالی خاتمه به اتمام رسیده و به اختتام انجامیده تسوید این بیاض و ترشیح این ریاض بروز نهم از ماه مبارک رمضان بسال + نهصد و هفتده از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بنظم رسیده +

تمت

شروع رسائل متعلقه طب یوسفی
ستهٔ ضروریه

بسم الله الرحمن الرحیم

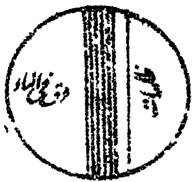
الحمد لله المنعم بحیوة النفوس و صحة الاجسام و الصلواة علی واضع قانون الشرع و من متبعه الی یوم القیام اما بعد این نسخه ایست موسوم بستهٔ ضروریه که توجه بدان از شرائط حافظان صحت است

وتامل دران از امراسم ارباب ذکا وفطنت ست مثنوی بزبان خسروی ترتیب یافت کاسمان
بار عطایش بنیافت + داور دوران همایون شکه هست + پیش خاک درگهش افلاک پست +
آنکه ماه برج تمکین آمده + آفتاب ملت و دین آمده - آنکه از اولاد پاک مصطفی ست + آنکه سرتاپای
او نور صفاست + آنکه چون ماه از صفا تابنده شد + آنکه غوث روزگارش بنده شد یوسفی
نامدم که از بخت سعید + آمده او را غلام زرخرید + جز دعای او نگوید روز و شب + جز رضای او
نجوید روز و شب + باد تا برپاست چرخ نیلگون + دولت و اقبال او هردم فزون + بر دولتش هرگز
غبار غم مباد + یکسر مو از سر او کم مباد + مقدمه باید دانست که غرض از طب دو امر است یکی
حفظ صحت و دیگری ازالهٔ مرض و حفظ صحت از ازالهٔ مرض اسهل و اهم است از برای آنکه علاج را
طبیب حاذق باید که بر تشخیص و معالجه او اعتماد کلی باشد و طبیب حاذق نادر پیدا شود و اگر طبیب حاذق پیدا شود
شاید که مرض از امراضی بود که معالجه پذیر نبود و اگر معالجه پذیر باشد شاید که اسباب معالجه مهیا نشود و
زمان معالجه بگذرد و اگر اسباب معالجه مهیا شود شاید که مریض اطاعت طبیب نکند اگر مریض اطاعت طبیب کند
شاید که قوت مریض وفا نکند زمان معالجه و اگر قوت مریض وفا کند و معالجه شود اثر ضرر دوا از جهت
تحلیل حرارت غریزی وغیر آن در بدن بماند لهذا حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
که الاحتماء افضل من الدواء پس بر همه کس واجب و لازم است که حفظ صحت خود کند و حفظ صحت
بتصرف در شش چیز میسر شود که آنرا ستهٔ ضروریه گویند اول از ستهٔ ضروریه هوا است
که محیط است بابدان و محتاج است انسان بآن از برای تعدیل روح به استنشاق و اخراج
فضلات آتشی به تنفس مادام که هوای مذکور صافی و معتدل بود و مخالط نباشد او از بخار زمینها
و اشجار خبیثه و نباتات ردیه و نتن جیفه و دود و غبار و امثال اینها حافظ و محدث صحت باشد و
چون متغیر شود حکم او محدث مرض و موجب عسر و ازالهٔ آن گردد و آن بر دو قسم است طبیعی بود
یا غیر طبیعی و غیر طبیعی منضاد طبیعت است یا غیر منضاد و تغیرات طبیعی تغیرات فصلیه است و مراد
به تغیرات فصلیه تغیراتی است که حاصل شود در هوا به سبب انتقال از فصلی به فصلی و لابد است

از تعریف فصول بحسب اصطلاح اطبا پس گوییم که ربیع نزدیک ایشان زمانی ست که پیدا
شود در و نشو و نبا تات و اشجار و محتاج نباشد انسان در و بپوشش معتد به از جهت برودت
و تبرید معتد به از جهت حرارت و خریف زمان مقابل ربیع است و صیف جمیع زمان حار و شتا
جمیع زمان بارد و نزدیک ست که ربیع پیش ایشان اول حمل یا پیشتر یا بعد ازان قلیلی تا نصف ثور باشد و خریف
مقابل صیف و شتا آنچه بینهماست پس هر یک از ربیع و خریف اقصر بود از هر یک از صیف و شتا
و هر فصلی مورث امراض ست که مناسب آن فصل بود و مزیل مضاد آن مثلاً فصل حار رطب
مورث امراض حار رطب ست و مزیل امراض بارد یابس ست و فصل بارد رطب مورث امراض
بارد رطب ست و مزیل امراض حار یابس ست و تغیرات غیر طبیعی که مضادت طبیعت
نیست یا از اسباب سماویه می باشد و یا از اسباب ارضیه اما از اسباب سماویه چون
مجتمع شدن شمس با کسی از دراری که عبارت ست از کواکب کبیره و کثیرة الضوء چون مشتری
و زهره و شعری و قلب الاسد وغیره در درجه یا دو دقیقه که شمس را وسط باشد چه اجتماع اینها با
شمس موجب زیادتی حرارت هوا میگردد اگرچه در شتا باشد و اما اسباب ارضیه چون اختلاف
مساکن از جهت عرض بلد یا مجاورت بحار یا جبال یا از جهت وضع یا تربه تراب تعرف بلد
مقدار بعد بلد ست از خط استوا که در غایت اعتدال ست و اقلیم ثانی و ثالث مفرط
الحرارت ست و سادس و سابع مفرط البرودت و رابع از جهت نزدیک ست با عتدال و مجاور
بحر مرطب هوا است و بلد بحری که در میان یا کنار دریا باشد مرطب ست و از گرمی و سردی
معتدل از جهت عصیان هوا بر موثر یا نیمی که متسخن نمیشود از سخن در صیف و متبرد نمیشود
از سرد در شتا بواسطه غلظ هوا و رطوبت بگراند و جبل شمالی مسخن ست از جهت منع او هبوب
ریاح شمالیه بارده را و حبس او ریاح جنوبیه را و منکس شعاع شمس بر بلد و جنوبی مبرد ست از
جهت منع او هبوب ریاح حاره جنوبیه را و حبس او ریاح باردة شمالیه را و عدم عکس شعاع
شمس بر بلد و مغربی افضل ست از مشرقی از جهت ستر مشرقی شمس را در وقت طلوع از بلد و نزول

حمل	ثور	جوزا
بیساکهه	جیٹھ	اساڑھ
سرطان	اسد	سنبله
ساون	بهادون	اسوج
میزان	عقرب	قوس
کاتک	اگهن	پوس
جدی	دلو	حوت
ماگهه	پهاگن	چیت

ربیع	صیف
چیت بیساکهه	جیٹھ اساڑھ ساون بهادون
حار رطب	حار یابس
اسوج کاتک	اگهن پوس ماگهه پهاگن
خریف	شتا
بارد یابس	بارد رطب



شدن اهل بلد از برد لیل بسوی شمس قویه و فقتیه و از جهت منع او ریاح مشرقیه را که افضل است
از مغربیه از جهت هبوب مشرقیه اول نهار بمصاحبت حرکت شمس و هبوب مغربیه آخر نهار بضد آن
حرکت و بلد مرتفع اصح از بلد پست از منخفض و بلد مستوی اصحست و تراب کبریتیه مجفف و
مسخن است و نوع دوم تراب تربه یعنی زمین آب خیز که آبش جاری بود و نزد حفر با حمیه شود مرطب
و سعفن است و مستوی و مقوی ابدان است و هوای بارد مجود هضم و محسن لون و مجدد زکام
و نزله و صرع و فالج و رعشه است و هوای حار مرخی و مضعف و مکدر حواس و مثقل باه
و مولد خناق و حمیات و ردیست و تغیرات غیر طبیعی که مضاد طبیعت است چون وبا که
کنایت است از عفونت هوا عفونی که بیرون رود بآن عفونت اصلاح هوا ... و سائر
چیزیکه ممنوع است از آن چون تعدیل بدن و غیره دوم از سته ضروریه ماکول و مشروب
است و حفظ به ماکول و مشروب چنان توان کرد که از غذا نان گندم پاک خمیری که در تنور
پخته باشند و برنج و نخود و گوشت گوسپند یکساله و بزغاله و تیهو و کبک و دراج و زرده
تخم مرغ نیم برشت و از میوه های تر خربوزه شیرین آبدار و انگور نازک رسیده و سیب شیرین
خوشبوی و امرود و ناسپاتی و انار بیدانه و انجیر تازه اقتصار نمایند و التفات نکنند بغذاهای
دوای چون خشخاش و کاهو و اسفاناخ و غیره مگر از برای تعدیل مزاج با ماکول و طعام نخورند مگر
وقتیکه اشتهای صادق پیدا شود و علامتش آنست که بعید العهد باشد به استعمال غذا و معده
آن از غیکه ... شود از طعام سابق لطعم از نفخ و قراقر خالی باشد و علامت رغبت کاذب
آنکه بر خلاف این بود و باید که هنوز رغبت طعام باقی باشد که بس کنند و خود را از ادخال نگهدارند
... در ... زمان ... بسیار است و ضرر تکسر الوان که چند نوع غذا بیک وقت خوردن
... زمان اکل که در مدت زمان اکل او را از گردانیدن نزدیکست بضرر ادخال
و حکما ... که بهترین نوبتها در طعام خوردن آنست که در دو روز سه نوبت اختیار
نمایند یکی وقت صباح و آخر روز ... بیشتر و این مختار شیخ است و بعضی گفته اند

که در شبانه روزی دو نوبت چنانچه فاصله میان دو غذا از شش ساعت کمتر نباشد و بعضی گفته‌اند
که در شبانه روزی یک نوبت و پیش بعضی این اسلم است و باید که غذای لذیذ اختیار کنند بشرط عدم
اکثار زیرا که بدمزه‌ها دوست نکنند پس تنفر که رغبت طعام را اسقاط گرداند و کاهلی آرد و بر حامض که مردم را برودی
لاغر و پیر گرداند و بر حلو که اشتها را باطل کند و تسخین بدن کند و بر مالح که بدن را خشک و لاغر سازد و دفع
کنند بر ضرر حلو را بحامض و حامض را بحلو و تعدیل مالح و مالح را بتفه و پرهیز نکنند در صحت که پرهیز کردن
در صحت چون ناپرهیزی است در مرض و غرض مراعات عادت و رفع اکل و غیره واجب است و کسانیکه
عادت کنند استعمال اغذیه ردیه را باید که مغرور نشوند به آن و بتدریج ترک کنند و باید که غذای دموی
مبرد فاسد بود و صفراوی مبرد و مرطب بلغمی مسخن و ملطف و سوداوی مسخن مرطب باشد و نهی کرده‌اند
مجربان از جمع میان شیر و ماهی و ترشی و شیر و قلیه و شیر و مرغ و ترب و کبوتر بچه و پیاز و لوبیا و تره و باقله
و حبوبات و تربوزه و عسل و انگور و کاهو و انار در هریسه و سرکه و برنج و نهی کرده‌اند از جمع میان آب
چاه و آب رودخانه و افضل میاه آب انهار است و بهترین آبی از آب انهار آن است که این هشت
صفت داشته باشد اول جاری بود دوم خاک پاک یا سنگ سوم منحدر بود بسوی اسفل چهارم
از چشمه پیدا آید پنجم بسیار خفیف الوزن باشد ششم بسیار باشد هفتم شیرین بود هشتم تیز و
تند بود هشتم از جنوب به شمال یا از مغرب به مشرق رود و آبهای صاف در دریای گنگ و
رود نیل یافته میشود و آب چشمه خالی از غلظت نیست از برای آنکه از آفتاب و باد که ملطف
اویند دور است و آب کاریز از چشمه دور است و آب چاه از آب کاریز و آب نزدیک از
آب چاه و باید که آب را بعد از شروع غذا و در هضم خورند و مدت آن از دو ساعت تا شش
مقرر کرده‌اند و بر بالای میوه خاصه خربزه و در عقب مباشرت و بعد از حمام و در میان طعام
آب نخورند مگر کسانیکه معده ایشان گرم باشد و علامت گرمی معده آن است که آبخوردن
در میان طعام رغبت قوی گرداند و در هضم نقصان واقع نشود سوم از ستهٔ ضروریه حرکت
و سکون بدنی است و چون حرکت بدنی باعتدال باشد بدن را قابل غذا سازد

و بجهت ازاله [illegible] نضج [illegible] تغذیه حمل و اوتار و رباطات کند و ایمن گرداند از
جمیع امراض مادیه و اکثر امراض بسکون حول است بر هضم و حرکت بر انحدار و وقت ریاضت
عبارتست از حرکت بدنی بعد از انحدار غذا و کمال هضم اوست و علامتش اشتیاق
طبیعت بسوی غذای دیگر و نحیف آنست و دلالت کند احمرار بشره بر ریاضت معتدله
و اصفرار او بر مفرط و بر عرق و بیکی ریاضت او بسیار شود قوی گردد خصوصاً بر نوع آن
ریاضت مثلاً اگر بسیار شود ریاضت بدن در حمل اشیا قوی باشد بر حمل اثقال و هر عضوی
ریاضتی خاص است پس ریاضت صدر قرائت است پس باید که ابتدا کرده شود از خفیه
بجهریه بتدریج از برای آنکه فعل قویه دفعته ضار و متعب است و ریاضت سمع سماع
نغمات لذیذه از حاده یا ثقیله یا مختلط بینهما و ریاضت بصر قرائت دقیق و نظر کردن بسوی
مواضع بعیده خصوصاً منیره و بکاء معتدل چه روح نفسانی منقبض میگردد پس مجتمع
میشود و دماغ متکاثف و منعصر میگردد و پس بیرون می آید چیزیکه در وست از فضلات
بدموع و رکوب خیل چون باعتدال بود ریاضت بدن است و تحلیل او اکثر است
از تسخین و نافع است مر ناقهین به تحلیل بقایا امراض و همچنین ریاضت جمیع بدن است
ترجح باراجیح مهود آقائماً و قاعداً و مضطجعاً و ترجح میل است و اراجیح جمع ارجوحه و ارجوحه
مراوحی است که آنرا کاز گویند و همچنین ریاضت جمیع بدن است و نفس طرد خیل اما از ریاضت
قویه است که تحلیل و تسخین او بسیار است و ریاضت بدن و نفس است لعب بصولجان برابر است
آنکه کره صغیر باشد یا کبیر جهت آنکه بدن را ریاضت است ظاهر اما از جهت آنکه نفس را ریاضت
آنست که لازم اوست فرح بغلبه و حزن بانقهار و در اطلاق ریاضت بر فعل
نفس نوعی تجویز است از برای آنکه ریاضت مخصوص است بحرکت بدنی چنانچه قبل ازین
معلوم شده و از قبیل ریاضت جمیع بدن و نفس است مسابقت بخیل و رکوب
سفینه و ریاضت جمیع [illegible] است و محرک اخلاط غلیظه و لطیفه و قالع امراض مزمنه

چون حمّام و استسقا و مقوی معده است و چون از و غثیان و قی عارض شود نفع تمام دهد به اخراج
فضول باید که مبادرت نماید بحبس آن مگر وقتیکه با فراط انجامد و خوف ضعف شود و دلک از جمله
انواع ریاضت ست و اقسام آن شش خشن و املس و صلب و لین و کثیر و قلیل خشن
فضلها را تحلیل دهد و رنگ روی را سرخ گرداند و بدن را فربه سازد بجذب دم بسوی خارج
و املس رنگ روی را سرخ گرداند و بدن را فربه کند اما کمتر از خشن و صلب اعضا را محکم سازد
و فضلات را تحلیل دهد و لین سست کند عضو را و تحلیل ندهد مگر اندکی کثیر فضلات را تحلیل دهد
قلیل تحلیل ندهد معتدبه و باید که ریاضت درمیان دلک اسعداد و دلک استرداد واقع شود
پس دلک استعداد آن باشد که از دلک لین بتدریج به صلب آیند و دلک استرداد
آنکه از صلب بلین گرایند چهارم از ستة ضروریه حرکت و سکون نفسانی
است و لازم حرکت نفسانیست حرکت روح یا بسوی خارج چنانچه در غضب یا قلیلا قلیلا
چنانچه در فرح یا بسوی داخل دفعتا چنانچه در فزع یا قلیلا قلیلا چنانکه در غم یا بسوی داخل
و خارج چنانکه در خجلت و هم و ایضاً لازم حرکت نفسانی ست سخونة ما تحرک الیه و برودة
ما تحرک عنه و افراط سکون نفسانی مبرد و مبلد ست و افراط حرکت نفسانی مهلک است
پنجم از ستة ضروریه نوم و یقظه است و نوم در خلای معده مبرد ست با نحلال روح
و نوم نهار مفسد لون و مرخی قوی نفسانی و مورث صلابت طحال ست و چون عادت شود
جائز نیست ترک آن مگر بتدریج و سهر مفرط مضعف دماغ و مسی هاضمه و تحلیل ماده است
و نعاس موجب تحیر طبیعت و فساد غذا است ششم از ستة ضروریه احتباس و استفراغ
ست و افراط استفراغ بالذات مجفف و مبرد بدن ست از جهت انحلال رطوبات و ارواح
و رده بالعرض ممکن ست که مسخن و مرطب بود چنانکه خلط خارج بارد و یابس باشد
و نزدیک خروج آن حرارت و رطوبت بر بدن مستولی گردد از جهت هیجان حرارت
و رطوبت به سبب زوال ضد که برودت و یبوست ست و لازم افراط احتباس

سدہ وعفونت وسقوط اشتہا وثقل بدن بود واللہ اعلم **خاتمہ** یافت دیسال نہصدو
چہل وچار بہمت ختم صورت اتمام ٭ این مختصر کہ باد فائدہ مند ٭ بہمہ آفاق راچہ خاص وچہ عام ٭

شروع رسالہ دلائل النبض

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین النافع الحکیم العلام والصلوۃ علی زبدۃ الانبیاء واولادہ الکرام
واصحابہ العظام امابعد پوشیدہ نماند کہ این سطری چند یست از صناعت طب در دلائل نبض
بر حال بدن کہ جہت طالبان این فن مرقوم شد وبدلائل النبض موسوم گشتہ رباعی
دارد امید یوسفی کہ دائم ٭ فیض گیرند زین چہ خاص چہ عام ٭ خلق عالم شوند زین محظوظ ٭
مانند از آفت زمان محفوظ ٭ بدانکہ نبض حرکت اعیند است وگویند کہ جمعیہ از اوعیہ
روح مرکب از انبساط وانقباض جہت تعدیل روح بنسیم واخراج فضلات بدخانیہ
واجناس دلائل نبض یعنی چیزہائیکہ نبض بتوسط آنہا دلالت کند بر حال بدن دہ است ٭٭
جنس اول ماخوذ است از مقدار انبساط واقسامش نہ است از برای آنکہ اقطار
ثلثہ است طول وعرض وعمق ونبض در ہر یکے ازینہا یا زائد است یا ناقص یا معتدل
واز ضرب ثلثہ در ثلثہ نہ حاصل میشود وآن اینست طویل قصیر معتدل بینہما عریض
ضیق معتدل بینہما مشرف منخفض معتدل بینہما **طویل** آنست کہ احساس کردہ شود
اجزای او در طول اکثر از مقیس علیہ کہ نبض صحیح باشد لذلک الشخص وسببش کثرت حرارت است
قصیر آنکہ احساس کردہ شود اجزای او در طول اقل از مقیس علیہ وسببش قلت حرارت است
معتدل آنکہ احساس کردہ شود اجزای او در طول مساوی مقیس علیہ وسببش توسط حال
بینہماست **عریض** آنست کہ احساس کردہ شود اجزای او در عرض اکثر از مقیس علیہ
وسببش کثرت رطوبت ست **ضیق** آنکہ احساس کردہ شود اجزای او در عرض اقل
از مقیس علیہ وسببش قلت رطوبت ست **معتدل** آنکہ احساس کردہ شود اجزای او

درعرض مساوی مقیس علیه وسببش توسط حال مبنها است مشرف آنست که احساس کرده شود
اجزای او و در ارتفاع اکثر از مقیس علیه وسببش کثرت حرارت ست منخفض آنکه
احساس کرده شود اجزاء او و در ارتفاع اخمل از مقیس علیه وسببش قلت حرارت ست معتدل
آنست احساس کرده شود اجزای او و در ارتفاع مساوی مقیس علیه وسببش توسط حال منهما
است واقسام تسعه مذکوره باعتبار مقدار انبساط بسائط است هرگاه که ترکیب کرده
شود هر یک از ترکیب ثنائی وثلاثی بست وهفت قسم میگردد وغیر ترکیب ثنائی
وثلاثی جهت استحالت رباعی ومافوق آنست از برای آنکه چهار قسم از اقسام تسعه
جمع نمیشود مگر آنکه دو قسم از قطر واحد باشد واجتماع قسمین در قطر واحد محال است چون
اعتدال در هر قسم منع زیاده ونقصان وهمچنین زیاده ونقصان در هر قسم ممنوع الاجتماع
ضابطه در ثنائی آنست که گرفته شود قسمیکه در قطر طول ست و ترکیب کرده شود
باقسمی که در قطر عرض ست پس حاصل شود نه قسم دیگر بعد از ان ترکیب کرده شود باقسمی که
در قطر سمک ست پس حاصل شود نه قسم دیگر بعد از ان گرفته شود قسمی که در قطر عرض ست
۱۱ وترکیب کرده شود باقسمیکه در قطر سمک ست پس حاصل شود نه قسم دیگر مجموع بست
وهفت باشد چنانچه درین جدول تصویر کرده شد

طویل عریض	طویل ضیق	طویل معتدل	قصیر عریض	قصیر ضیق	قصیر معتدل	معتدل عریض	معتدل ضیق	معتدل معتدل
طویل مشرف	طویل منخفض	طویل معتدل	قصیر مشرف	قصیر منخفض	قصیر معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	معتدل معتدل
عریض مشرف	عریض منخفض	عریض معتدل	قصیر مشرف	قصیر منخفض	قصیر معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	معتدل معتدل

وضابطه در ثلاثی آنست که دائم حفظ کرده شود دو قسم پس اعتبار کرده شود قسم ثالث
یکی از سه وجه چنانچه گرفته شود طویل از قطر طولی وعریض از قطر عرضی پس حاصل کرده شود
طویل عریض پس این حاصل گردانیده شود ثلاث از برای آنکه طویل عریض یا مشرف باشد

یا منخفض یا معتدل وقس علیه الباقی پس حاصل کرده شود بست و هفت قسم نیز
دائره ثلاثی چنانچه درین جدول تصویر کرده

طویل مشرف عریض	طویل منخفض عریض	طویل معتدل عریض	طویل مشرف ضیق	طویل منخفض ضیق	طویل معتدل ضیق	طویل مشرف معتدل	طویل منخفض معتدل	طویل معتدل معتدل
قصیر مشرف عریض	قصیر منخفض عریض	قصیر معتدل عریض	قصیر مشرف ضیق	قصیر منخفض ضیق	قصیر معتدل ضیق	قصیر مشرف معتدل	قصیر منخفض معتدل	قصیر معتدل معتدل
معتدل مشرف عریض	معتدل منخفض عریض	معتدل معتدل عریض	معتدل مشرف ضیق	معتدل منخفض ضیق	معتدل معتدل ضیق	معتدل مشرف معتدل	معتدل منخفض معتدل	معتدل معتدل معتدل

جنس دوم ماخوذست از کیفیت قرع و نبض منقسم میشود بقوی و ضعیف و معتدل قوی آنست که قرع کند بحجم انامل را اکثر از مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانیه است ضعیف آنکه قرع بحجم انامل را اقل از مقیس علیه سببش ضعف قوت حیوانیه و معتدل آنکه قرع او مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهماست جنس سوم ماخوذست از زمان حرکت و منقسم میشود بسریع و بطی و معتدل سریع آنست که تمام کند حرکت را در زمان اقصر از مقیس علیه و سببش کثرت حاجت روح به نسیم ست و بطی آنکه تمام کند حرکت را در زمان اطول از مقیس علیه و سببش قلت حاجت به نسیم ست و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهماست جنس چهارم ماخوذست از زمان سکون و منقسم میشود بمتواتر و متفاوت و معتدل متواتر آنست که زمان سکونش اقصر بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه است و متفاوت آنکه زمان سکونش اطول بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانیه است و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهماست جنس پنجم ماخوذست از قوام عرق منقسم میشود بصلب و لین و معتدل صلب آنست که صلابتش اکثر از صلابت مقیس علیه باشد و سببش کثرت یبوست ست و لین آنکه صلابتش اقل از صلابت مقیس علیه بود و سببش

قلت یبوست ست و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهماست
جنس ششم ماخوذست از کیفیت جسم عرق و منقسم میشود بحار و بارد و معتدل حار آنست
که جسم عرق احر باشد از مقیس علیه و سببش کثرت حرارت ست و بارد آنکه جسم عرق آبرد
باشد از مقیس علیه و سببش قلت حرارت ست و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش
توسط حال بینهماست جنس هفتم ماخوذست از رطوبت ما فی العرق و منقسم میشود بممتلی و خالی
و معتدل ممتلی آنست که احساس کرده شود در بدن رطوبت فوق از مقیس علیه و سببش کثرت
رطوبت ست و خالی آنکه احساس کرده شود رطوبت کم در بدن از مقیس علیه و سببش قلت رطوبت
و معتدل آنکه رطوبت مساوی مقیس علیه بود و سببش توسط حال بینهماست جنس هشتم
ماخوذست از استوا و اختلاف در احوال نبض و مراد باحوال نبض عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت
و بطو و تواتر و تفاوت و صلابت و لینونت ست و عرق نابض موصوف به استوا و اختلاف در احوال
مذکوره یکی از سه چیز ست اول مجموع نبضات یعنی ثلاثه نبضات مثلاً یا متشابه است در
احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود مختلف الاطلاق خوانند و اگر متشابه بود
در احوال بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده و تشابه بوده و مختلف
در چیزیکه حاصل نشده تشابه دوم اجزا نبضه واحده یعنی چیزیکه واقع شود از و در تحت اصابع
اربعه یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی متخالف در بعضی دیگر پس اگر متشابه بود
در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه باشد
در بعضی متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده تشابه در و مختلف در چیزیکه
حاصل نشده تشابه در وی سوم اجزای جزء واحد از نبضه واحده یعنی اول چیزیکه واقع شود در تحت اصبع
واحده و اوسط چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحده و آخر چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحده
یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود
در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه

در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده تشابه در و و مختلف
در چیزیکه حاصل نشده تشابه در وی و سبب مستوی حسن حال بدن ست و سبب مختلف شدت
ضعف یا ثقل ماده است جنس نهم ماخوذ ست از انتظام در اختلاف و عدم انتظام
در و منقسم میشود به مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم مختلف منتظم آنست که حفظ کند یک دور
یا دو دور یا بیشتر را و متغیر نگردد مثال چیزیکه حفظ کند دور را احد آنست که سرعت مثلاً
در یک نبضه مقداری معین باشد و در نبضهٔ دیگر مثل ثلث آن مقدار و در نبضهٔ دیگر مثل
ربع آن مقدار و برین استمرار یابد و مثال چیزیکه حفظ کند دو دور را آنست که حفظ کند دو دور
واحد را بر وجهی که مذکور شد پس حفظ کند دور دیگر به این نوع که سرعت در یک نبضه مقداری معین بود
و در نبضهٔ دیگر مثل خمس آن و در نبضهٔ دیگر مثل سدس آن و برین استمرار یابد و سبب منتظم ضعف
سبب اختلاف ست از برای آنکه اگر سبب قوی بودی بنا بر قاعده که عظم سابق ست بر
سرعت و سرعت بر تواتر احداث تواتر کردی و باقی نماندی بر حالت واحده و مختلف
غیر منتظم آنست که حفظ نکند دوری را و سببش قوت سبب اختلاف ست و این جنس داخل ست
در تحت مختلف و از جهت واجب ست که اجناس نه باشد نه ده جنس دهم ماخوذ است
از وزن که عبارت ست از مقائسهٔ حد شیئین بدیگری جهت شناختن نسبتی که بینهما است
بدانکه هر فردی را از افراد انسان در حالت صحت نبضی ست که آنرا وزنی معین ست
نسبتی که آن وزن حاصل باشد جید الوزن گویند و سببش جرمی ساب نبض بر مجری طبیعی
[illegible] حاصل نباشد ردی الوزن خوانند و ردی الوزن منقسم میشود به سه قسم متجاوز الوزن و
مباین الوزن و خارج عن الوزن متجاوز الوزن آنست که متشابه باشد وزن سنی را که تالی او ست
[illegible] اوزان [illegible] بود و مباین الوزن آنست که متشابه بود سنی را که تالی آن نباشد
[illegible] باشد و خارج عن الوزن آنکه متشابه نباشد سنی را چون نبض [illegible]
[illegible] ملتوی [illegible] در غایت رداءت ست از برای آنکه دلالت کننده ست بر تغیر عظیم

در مزاج باید دانست که حاجت بسوی نبض چنانکه گذشت از برای ترویح روح ست بنسیم
پس اگر زیاده شود حاجت بسبب زیادتی حرارت و عرق نابض مطاوع و قوت محرکه مساعد
باشد نبض عظیم گردد و اگر زیاده شود حاجت نبض با وجود عظیم سریع گردد تا حاصل شود
به عظم و سرعت استیفای ترویح و اگر حاجت با فراط کشد بر وجهیکه مندفع نشود بهر دو معنی
نبض عظیم سریع با وجود عظم و سرعت متواتر گردد تا حاصل شود بجمیع آنها استیفاء واجب اما
اگر عرق ناقص باشد بر قوت در تحریکش بسوی کمال انبساط نبض سریع صغیر گردد اما سرعت
از برای آنکه تدارک کند بسرعت چیزیرا که فوت شده از عظم پس مرتان سرعتیان تا متقاا
مرة واحده عظیم شود اما صغیر از برای آنکه صلابت مانع کمال انبساط ست و اگر قوت ضعیف
باشد پس اگر حاجت ابی تواتر مندفع شود سریع تنها گردد و اگر زیاده شود حاجت سرعت
با تواتر و اگر ضعیف بمثابه گردد که قادر نباشد بر فعل سرعت پس متواتر صغیر گردد با تواتر
برای آنکه تدارک کند چیزیرا که فوت شده از عظم و سرعت اما صغر از جهت ضعف قوت از
کمال انبساط و گاهی صغیر میشود نبض اندکی از جهت انضغاط قوت در تحت ماده فضله
دیا خلطیه چنانکه در اول نوبتهای تپ هر چند که قوت در اصل قوی باشد و لیکن نبض از جهت
ضرورت ست و صلابت وی از جهت یبوست و اندکی صلب میگردد نبض در بحرانها
به سبب اندفاع ماده بسوی عضوی از اعضا چون امش معده و امعاء و غیرهم و اختلاف از جهت
ثقل ماده با شدت و ضعف بود و سبب اختلاف چون بسیار گردد باطل شود نظام نبض
و جنس وزن او والله اعلم بالصواب و چند نوع ست از مرکبات نبض که مخصوص اند
با سامی که رقم ثبت می یابد عظیم صغیر منشاری موجی دودی نملی ذنب الفاری مسترقی
ذو الفقرة واقع فی الوسط عظیم نبضی را گویند که زائد باشد در اقطار ثلثه و سببش کثرت حرارت
و رطوبت و مطاوعت آلت ست و صغیر نبضی را گویند که ناقص باشد در آن و سببش قلت حرارت
و رطوبت و نقصان مطاوعت آلت ست غلیظ نبضی را گویند که در قطرین زیاده بود یعنی

در عرض و عمق و سببش زیادتی حرارت و رطوبت و دقیق نبضی را گویند که ناقص در آن بود
سببش قلت حرارت و رطوبت باشد منشاری نبضی را گویند که سریع و متواتر و صلب و مختلف الاجزاء
در شهوق و غور و تقدم و تاخر و صلابت و لین بود و معنی هر یک از سرعت و تواتر و صلابت
لین دانسته شد اما معنی اختلاف در شهوق و غور آنست که بعضی از اجزای عرق مرتفع شود
و بعضی منخفض و اختلاف در تقدم آنکه حرکت کند چیزی از عرق قبل از وقت یا بعد از وقت
اختلاف در صلابت و لین آنکه بعضی از اجزای عرق صلب و بعضی لین گردد و سبب اختلاف
دو چیز ست اول اختلاف مصبوب در جرم عرق از اخلاط چون دم و صفرا و بلغم و سودا
در عفونت و فجاجت و نضج چه عفونت موجب لین بکمال انبساط ست و عدم عفونت موجب
اضداد اینها و نضج نیز موجب امور مذکور ست و فجاجت موجب اضداد اینها دوم ورم اعضای
عصبانیه که موجب صلابت بعضی از اجزای عرق دون بعضی ست و اختلاف در صلابت
و لین موجب اختلاف در شهوق و غور ست و این نبض آن ست که اصحاب ذات الجنب را
بود از برای آنکه محیط است بشرائین و غشائیکی از خارج و دیگری اندر داخل و غشائیه نسیجه از لیف
عصبی و لیف رباطی از ین عصبات منجذب میشود و چیزیکه متصل ست با عصاب بسبب ورم
بسبب زیادتی ورم در حجم عضو و چیزیکه متصل نیست بآن اعصاب منجذب میشود و لیس متمدد نمیگردد
و بعضی از اجزای شریان دون بعضی پس چیزیکه متمدد میگردد صلب میشود و چیزیکه متمدد نمیگردد لین میشود
موجی نبضی را گویند که سریع و متواتر و لین و مختلف الاجزاء در شهوق و غور و تقدم و تاخر باشد
و سببش شدت ضعف قوت ست تا غایتی که استطاعت آن نماند که بسط دهد عرق را بعض
را وقتاً واحدة بلکه بسط دهد شیئ را بعد شیئ گاه باشد که سببش لین عرق بود و دودی نبضی را گویند
که مشابه موجی باشد الا آنکه صغیر بود بخلاف موجی و سببش ضعف زائد بر موجی ست و نملی
نبضی را گویند که مشابه باشد دودی را لیکن اصغر و اشد باشد از وی و متواتر و سببش ضعف
زیادتی ضعف بود و چیزیکه در دودی ست و ذنب الفار نبضی را گویند که اخذ کند تدریج از مقدار

بسوی اعظم یا اصغر از وی پس رجعت کند بسوی مقدار اول وگاه باشد که منقطع شود قبل از وصول
بمقدار اول واین قسم ردی ست وقتیکه اخذ کند از زیادت بسوی نقصان از برای آنکه دلالت
می کند بر ضعف طبیعت اما وقتیکه اخذ کند از نقصان بسوی زیادت ردی نیست بلکه
جید ست از برای آنکه دلالت کند بر قوت طبیعت وقسم اول که اخذ ست از نقصان بسوی
زیادت مشابه ذنب الفارست اگر گردانیده شود مبدء طرف دقیق باین صورت
وقسم ثانی که اخذ ست از زیادت بسوی نقصان نیز مشابه ذنب الفارست اگر گردانیده
شود مبدء طرف غلیظ بدین هیات مثال تدریج در اختلاف آنست
که ماتحت اصبع اولی مثلا بر حدی باشد از عظم وماتحت ثانیه انقص ازو وماتحت ثالثه انقص از ماتحت ثانیه
وماتحت رابع انقص از ماتحت ثالثه باشد برعکس این چنانچه مثلا ماتحت اصبع اولی بر حدی باشد
از صغر وماتحت ثانیه اعظم ازو وماتحت ثالثه اعظم ماتحت ثانیه وماتحت رابع اعظم از ماتحت ثالثه
وقیاس کن بر این همچنین وقتیکه اختلاف در سرعت یا غیر آن بود وقسمی را که رجوع نمیکند بحالت
اولی ذنب راجع گویند وقسمی را که رجوع نمیکند پس اگر منتهی شود بحیثیتی که احساس کرده نشود
حرکت او ذنب منقصے گویند ومطرقی نبضی را گویند که قرع کند اصابع را پس عود کند انگی بجانب
مرکز وقبل از وصول بغایت مرکز عود کند پس تمام کند حرکت انبساط را وتشبیه کرده شده
بضرب مطرقه که باز میگردد از مضروب پس مرتفع میشود انتفاعی اقل از ارتفاع او
در ید ضارب پس عود میکند مرتبه ثانیه جالینوس گفته که یافتم در نبض مطرقی
عود وعود را مرتین واطبا اختلاف کرده اند که مطرقی نبضه واحده است یا نبضتان و
اختیار کرده شیخ او را امام گفته که خلاف لفظیست از برای آنکه اگر شرط کنیم در نبضه انبساط و
انقباض تامین مطرقی نبضه واحده باشد والا نبضتین سبب مطرقی قوت ... وحاجت شدید
وآلت صلبه است پس مطاوعت نمیکند در حصول کمال انبساط بلکه منقطع میشود قبل
از وصول بسوی نهایت پس شدت حاجت می خواهد قوت را باتمام فعل او پس

ملحق میشود ضربه دیگر و گاهی سببش ضعف قوت میباشد از برای آنکه چون قوت عاجز باشد
از بسط شریان عارض میشود او را توقف میان نقطه مرکزیه و محیطیه از جهت استراحت و گاهی
از جهت شاغلی که مشغول دارد طبیعت را از کمال انبساط میباشد چنانکه عارض شود در
قرع مفرط پس نزدیک زوال او و تمام کند حرکت را ذوالفترت بعضی را گویند که واقع شود
در سکون وقتی که متوقع باشد حرکت مابین مسافت یا در مرکز بعد از سکون داخلی جهت
مانعی از انبساط ثانی پس متصل شود سکون دیگر بسکون اول و یا در محیط بعد از سکون خارجی
بمثل ذلک و سببش اعیاء قوت یا استراحت یا عارض مغافص که متصرف شود بسوی او طبیعت
دفعتاً چون نجم مفرط واقع فی الوسط بعضی را گویند که واقع شود در حرکت و حقیقه
متوقع باشد سکون کما بین الحرکتین و فرق میان واقع فی الوسط و مطرقی آنست که قرع ثانیه
در واقع فی الوسط بعد از اتمام انبساط اول و قبل از اتمام انقباض اوست و در مطرقی چیزی نیست
از انبساطی که قرع اولی اول اوست و سبب واقع فی الوسط شدت حاجت ست بسوی
ترویح که محتاج گردانیده طبیعت را بآنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و دلائل تنفس
در سرعت و بطو و قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و غیرها نزدیک ست بدلائل نبض
بر حال بدن واللہ اعلم رباعی زد رقم خامه ام دلائل نبض ++
نظری کن تملے فرما ÷ تا شود نبض سال تاریخش ÷ نبض گیر و نود بر و افزا

شروع رساله دلائل البول
بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد از سپاس حکیم مطلق جل ذکره و پس از درود رسول برحق صلی اللہ علیه و آله وسلم
و علی آله و اصحابه مخفی نماند که چون رساله دلائل النبض باختتام انجامید بخاطر بعضے از
مخادیم و اعزه چنان رسید که در ادله بول نیز کلمه چند نوشته شود و حرفی چند نگاشته گردد

لاجرم این رساله بدلائل البول موسوم ست در حیز عبارت و قید کتابت آمد والتوفیق
من الملک الاحد بدانکه اول اختلاط آب بطعام در معده است تا ترقیق آن کند و کیلوس گردد و
او را سپس جاری شود با کیلوس از ماساریقا که رگهای چند در جهت مقعر کبد ست و از عروق شعریه
که در محدب او ست بسوی کبد پس جاری شود اکثرش از کبد بسوی کلیتین و از کلیتین بسوی
مثانه و اندکی که در جگر باقیمانده جاری شود با دم در عروق پس رجعت کند قهقری بسوی
مثانه و از جهت منصبغ شود بول کسیکه خضاب کرده شود بحنا و کم گردد بول کسیکه عرق
بسیار کند و بسیار شود بول کسیکه عرق کم کند و بعد از اجتماع مجموع آب در مثانه منتقل شود
از و بسوی احلیل یا فرج و از احلیل یا فرج بسوی خارج و معلوم میشود از چیزیکه مذکور شد
دو امر امر اول آنکه در بول دو چیزست مائیه منفصله که اکثرش در کبد ست و فضله هضم
ثانی ست و ثقل که مصاحب او ست در عروق با قل مائیت که فضله هضم ثالث است
و این اقل جوهریست مسمی برسوب امر دوم آنکه دلالت بول بر احوال کبد و مثانه و گرده
اوضح ست از دلالتش بر آلات غذا از جهت انفصال اکثر او در کبد و کثرت مکث او در مثانه
و احبا من دله بول یعنی چیزها که بول بتوسط آنها دلالت میکند بر حال بدن هفت جنس ست
و درین باعی مفهوم گردد رباعی طبیب از بول جوید هفت چیزی ٭ بگویم با تو گر داری
تمیزی ٭ قوام و رنگ و بو اندک و بیش ٭ کف و ثقل و مکدر با صفا جنس اول
لون بول ست و اصول این جنس پنج ست اصول اول از اصول لون اصفر ست و
محتوی ست بر پنج طبقه طبقهٔ اول تبنی ست که صفرتش چون آب تبن اندک ست و
مائل ست بر بیاض و دلالت کننده است بر برد از برای آنکه لون تبنی ست یا از جهت کثرت
مائیت ست یا از جهت قلت صفرا و هریک ازین هر دو دلیل برد ست و این حکم اکثری است
از برای آنکه امکان دارد که لون تبنی از جهت میل صفرا بجانبی دیگر باشد طبقه دوم اترجی ست
که صفرت او شبیه ست بصفرت قشور اترج و حادث میشود از مخالطت صفرای زائد

برچیزیکه در تبنی ست و دلیل اعتدال ست طبقه سوم اشقری ست که صفرتش مائل بر حمرت
و دلالت کننده بر حرارت زائد ست طبقه چهارم ناری ست که صفرت او شبیه است
بلون نار و دلالت کننده است بر حرارت زائده بر چیزیکه در اشقر ست طبقه پنجم احمر ناصع ست
که مسمی ست بزعفرانی چه لونش مشابه بشعر زعفرانست به خلاف ناری که مشابه بطبیخ زعفرا نست
و دلالت کننده است بر حرارت زائده بر چیزیکه در ناری ست **اصل دوم** از اصول
لون احمر ست و او منطوی ست بر سه طبقه طبقه اول صهب ست که او را اندکی
حمرت ست و نزدیک ست به بیاض و دمی که موجب آنست لابدست از انکه رقیق باشد
طبقه دوم وردی ست که او را حمرت زیاده است به حمرت اصهب و دمی که موجب آنست
لابدست از انکه غلیظ باشد طبقه سوم اقتم ست که او را حمرتیست مائل به تیرگی و دمی که موجب
آنست لابدست از انکه اغلظ باشد و سبب این جمیع اطباق ثلثه غلبه دوم و حرارت است
علی مراتبها ست بول باوجود برد احمر باشد چنانکه در فالج و سوء القینه بسبب ضعف کبد
و قلت تمیز مائیت از دم و لون ناری از طبقات صفرت اول ست بر حرارت از برای آنکه
صفرت از جهت اختلاط صفرا ست و حمرت از جهت اختلاط دم و حرارت صفرا اشد ست
از حرارت دم و ایضاً غالب ست بر صفرا جزء ناری و بر دم جزء هوای و حرارت نار
اشد ست از حرارت هوا **اصل سوم** از اصول لون اخضر ست و مشتمل ست بر چار طبقه
طبقه اول فستقی ست که آنرا اخضر تی ست مائل بزردی و دلالت میکند بر برد منجمد از برای آنکه
این لون حاصل میشود از اختلاط سودا به صفرت و غالب انست که سودا از برد منجمد حاصل شود
و قرشی در شرح کلیات آورده که لون فستقی نزدیک من دلالت میکند به احتراق صفرا
از برای آنکه سودا که از برد حاصل میشود با کمودت می باشد نه با صفرت طبقه دوم نیلنجی ست
و آن لونیست که خضرت او فوق خضرت فستقی ست و مشابه رنگ به نیلی بود که در آب حل
کرده باشد و این لون نیز دلالت کند بر برد منجمد اما برد درین اقوی ست و بول فستقی و نیلنجی

۵ چنانکه در بعضی حالات در بعضها رطوبت از حرارت و در بعضها حرارت از یبوست و در بعضی برودت از رطوبت و در بعضی یبوست از برودت و هکذا در اخلاط اربعه کما قال الشیخ فی القانون ۱۲

۶ الصفراء فی السلسلة الاخلاط کالنار فی سلسلة الارکان الاربعة

ما سوداء فی سلسلة الاخلاط کالارض فی سلسلة الارکان ۱۲

۷ لون نیلنجی دلالت کند بر برد قوی تر از فستقی یا احتراق شدید زیاده از فستقی زیاده از احتراق فستقی ۱۲

ست زانکه در حمیات اثنا عشر یا الشیخ از برای آنکه در بدن های ایشان رطوبت ست
طبقه سوم نارنجی ست و طبقه چهارم کراثی ست و این هر دو لون دلالت میکنند
بر افراط حرارت محرقه و فرق بینهما آنست که نارنجی مائل ست به بیاض از جهت شدت حرارت
و بخلاف کراثی ست **اصل چهارم** از اصول لون اسود ست و آنرا اسباب بود
سبب اول فرط احتراق ست بانیطریق که یافته شود در بدن صفرا ماده پس احتراق کند
چیزیرا که مخالط مائیت بول ست از اخلاط و سبب اسود اد احتراق بحرارت آنست که
چیزیکه باقی ماند در بعد از احتراق از رطوبت مائیه از تشتت متوجه سطح ظاهر شود پس نفوذ
نکند بخود و پس او را اسود عارض گردد از برای آنکه کثافت سبب سواد ست چنانچه
در انگشت محسوس شود و علامت سوادیکه حاصل شود به سبب احتراق یکی از دو چیز ست
اول آنست که با صفرتی باشد که بزعفرانی زند دوم آنست که متقدم باشد او را بول قوی الحمرة
یا احمر سبب دوم جمود ست باین نوع که یافته شود در بدن ماده بارده که تجمید کند چیزیرا که
مخالط مائیت بول ست از اخلاط و جمود مسود ست از برای آنکه اجزاء متراکم شود در سطح ظاهر
پس تکثیف کند جسم را پس عارض شود اسود و ازین جهت حادث گردد سواد ثمره را که او را برد
رسد و علامت سوادیکه حاصل شود به سبب جمود یکی از دو امر ست امر اول آنکه با کمودت
باشد امر دوم آنکه متقدم باشد او را بول اخضر عدیم الرائحه یا رائحه که دلالت کند بر برد
چون حموضت سبب سوم حرکت ماده سوداویه است که تحریک کند طبیعت آن را
بر سبیل تنقیه و بحران و اخراج کند از طریق بول همچنانکه در حمیات سوداویه و علامتش
آنست که بروز بحران باشد و از عقبش خفت حاصل شود و متقدم باشد او را علامات که
دلالت کند بر نضج ماده سبب چهارم تناول شی صابغ است چون شراب اسود که طبیعت
تصرف در و نکند پس بیرون آید بحالت خود مع بول و عدم تصرف طبیعت در و یا از جهت
سقوط قوت کبد ست و این در نهایت ردائت ست یا از جهت بودن او ست نائم

اعضاء اصلیه
اعضاء شبیه
[illegible]
فقط
[illegible]
عظم و عضروف
[illegible]
اعصاب
[illegible]
۱۲

ودر نهایت ودرین خطری نیست اصل پنجم از اصول لون ابیض ست ومنقسم میشود
بدو قسم قسم اول لونی ست که مفرق بصرست چون لون لبن ونحیر مشف ست که نفوذ نمیکند نور بصر
یعنی باز نمیدارد ماورای خود را از ابصار ویافته نمیشود در بول مگر باغلاط واطلاق بیاض برو
حقیقی ست ودلالت میکند یا بر غلبه بلغم وبرد یا بر ذوبان شحم یا اعضاء اصلیه وعلامت
ذوبان شحم آنست که بول با بیاض دسمی باشد وسببش حرارت قویاست که اذابت رسوبات
بدن کند واین ذائب منجمد میشود در قاروره وعلامت ذوبان اعضای اصلیه چون عصب
وعظم ونحیره آنست که بول شدید البیاض بود واین در ماخروق میباشد علامتش در بول ضمور
ذوی ست قسم دوم لونی ست که مشف ست وآن بر دو نوع ست نوع اول از مشف چیزیست
که آنرا مطلقاً لونی نیست چون هوا واجرام فلکیه که باز نمیدارد ماورای خود را از ابصار نوع دوم
از مشف چیزی ست که آنرا لونی ست چون بلور صاف واین باز نمیدارد ماورای خود را
از ابصار مگر اندکی و نوع اول را ابیض نمیگویند از برای آنکه بیاض عام وجمیع لونهاست
و نوع ثانی را ابیض میگویند واطلاق ابیض برو مجازست از برای آنکه او ساتر بیاض
[illegible] لونی ست واز نجهت ممکن ست رؤیت او بخلاف هوا مثلاً ومنعکس میشود شعاع از دو
[illegible] منعکس میشود از هوا ووجه مجاز آنست که چون مثل این مشف را عارض شود تکاثف یا تفرق
بسوی اجزای صغار بسیار شود بسبب این اجزای مذکور را سطوحی که مرئی شود ابیض اما تکاثف
چون چیزیکه عارض شود آب را وقتی که منجمد گردد اما تفرق چون چیزیکه حادث گردد آب را
وقتی که کف کنند ومردم گمان برند که بیاض موجود ست در آب ومظهر او ست تکاثف
وتفرق واین غلط ست واین قسم بیاض در بول یا دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت در
آب جهت بطلان هضم کبد از استیلای برد یا بر سده که منع کند نفوذ ضائع را پس بیرون آید
بول برنگ آب جنس دوم قوام بول ست وبول بحسب قوام یا رقیق ست یا غلیظ یا
معتدل بینهما از برای آنکه خالی از ان نیست که او را قوامی محسوس نیست زائد بر قوام مائیت

یا هست اگر نیست رقیق ست و اگر هست میرسد بغیر سیلان یا نمیرسد اگر میرسد غلیظ و اگر
نمیرسد معتدل بینهما و سبب رقیق عدم نضج ست یا کثرت شرب آب یا سده و شناخته میشود
موضع سده به ثقل و تمدد و سبب غلظ عدم نضج ست یا نضج خلط مفرط الغلظ و علامتش تقدم
افراط غلظ و سبب معتدل بینهما نضج خلط است جنس سوم صفا و کدورت بول است
وصافی آنرا گویند که متشابه الاجزا باشد و منع بصر نکند از نفوذ و کدر آنرا گویند که متشابه الاجزا
نباشد و بعضی از اجزاء او منع بصر کند از نفوذ و صفا از علامات نضج و سکون واد ست و کدورت
از امارات عدم نضج و ثوران اخلاط ست و کدرانگی از جهت سقوط قوت و آمیخت
باطن میباشد و غلیظ مفارق کدر ست باستواء قوام جنس چهارم رایحه بول ست و او
بحسب رایحه یا منتن ست یا عدیم الرایحه یا معتدل اما منتن دلالت کننده است بر یکی از دو امر
اول افراط عفونت اخلاط امر دوم قروح یا جرب در آلات بول و این اکثر در مثانه باشد از برای
آنکه احتباس بول بیشتر در و بود پس تاثیر قروح مثانه در افساد رایحه اکثر باشد و فرق درمیان
امرین مذکورین بوجوه است اول آنکه کاین از قروح آلات بول میباشد با وجع در عضو متقرح
بخلاف کاین از عفونت اخلاط دوم آنکه کاین از قروح با قیح و قشور میباشد بخلاف کاین از عفونت
سوم آنکه کاین از عفونت بحسب قوت مرض و ضعف او بیش و کم میشود بخلاف کاین از قروح و اما
عدم الرایحه دلالت کننده است بر جمود اخلاط و فجاجت او و واماندگی از جهت سکوت قوت میباشد
و این وقتی ست که عاجز شود طبیعت از خلط ما یعفن البول پس اگر باشد این در عقب بول شدید النتن
دلالت کند بر اعراض طبیعت از مقاومت مرض پس ناچار باشد انتظار موت و اما
معتدل الرایحه دلالت کند بر نضج ماده جنس پنجم زبد بول ست و زبد در بول حاصل
میشود از رطوبات لزجه که مخالط اوست ریح خارجه مع البول و دشوار ست بر و که
خرق کند آن رطوبات را و بیرون آید پس متعلق بود بول را زبد و رغوت که استعداد رطوبت
لزجه که حول ریح غلیظ ست کند و هر چند که این رطوبات لزجه از فرباح محدود او اکثر باشد

بول را زیاده بیشتر باشد و کثرت زبد و کبر و بطوء انفجار و زوال او دلالت کند بر کثرت ماده غلیظه
لزجه و غلبه ریاح و این در امراض کلیه ردی ست و منذرست بطول مرض. جنس ششم
رسوب ست و رسوب در لغت استقرار اجزاء غلیظ در اسفل مایعات ست و در اصطلاح
هر جوهر اغلظ از مائیت بول که حاصل باشد در ان مائیت و متمیز باشد از ان و برابر بود
از نیکه در اسفل باشد یا در اوسط یا در فوق اول را رسوب راسب گویند. دوم را متعلق
سوم را غمام و اطلاق میکنند رسوب را بر غمام و متعلق از برای آنکه چیزیکه از شان اوست
رسوب متعلی میشود و در وسط میباشد وقتیکه منع کند مانعی از رسوب پس بجهت این صفت
که بالقوه در اوست گفته میشود رسوب او را و رسوب دال ست بر نضج و آنرا رسوب محمود
گویند یا غیر دال بر او و آنرا رسوب ردی خوانند و رسوب محمود را اوصاف بود اول
بیاض از برای آنکه نضج به هاضمه است و فعل هاضمه تشبیه به اعضاست و اعضا ابیض اند
پس مشابهت در لون تابع باشد نضج را و فضلات هضم کبدی احمر بود لیکن مثانه و مجاری آن
از مجاری تغیر میدهند حمرت را پس ظاهر نمیشود حمرت در رسوب. دوم ملاست از برای آنکه
دلالت می کند بر انکه تمامی اجزای رسوب قبول کرده است نضج را. سوم استوا که تشابه الاجزا
باشد یعنی بعضی با بعضی اختلاط نباشد از بعضی. چهارم اجتماع اجزای از برای آنکه تشتت آنها از
ریاح مانع از اتصال بعضی با بعضی باشد و مخالطت ریاح با بول از قبایح بود و رسوب محمود
سه قسم ست افضل او رسوب راسب است پس متعلق پس غمام بدو وجه اول آنکه غالب
اعضا اجزای ارضیه ست یا اصلب و قوی و فضول مندفعه به بول وقتی نضیج بود که شبیه باشد
به اعضا و غالب باشد بر او ارضیه پس شان آن بود که مستقل شود پس چیزیکه از و مستقل شود
نزدیکتر بود به نضج و وجه دوم آنکه اکثر سبب تعلق ریح بود هر چند که بیشتر باشد تعلی بیشتر بود و
کثرت ریح دلالت کند بر عجز قوت از دفع ماده و رسوب مذموم آنست که یافته نشود در او اوصاف
مذکوره و آن نیز سه قسم ست و افضل او غمام ست پس متعلق پس راسب و این وقتی ست

که لطفوا از جهت حرارت مضعده باشد از برای آنکه چنانکه حرارت مصعد ست تلطف ممیز هست
اما وقتی که طفو از مخالطت ریح قاهره اجزاء ارضیه را که از شان او ست تسفل باشد از جهت میل
ریح بسوی فوق پس رسوب متفرقت را سبب فضل از متعلق و متعلق افضل از غمام بود از برای آنکه
این هنگام ریح در تسفل کمتر باشد و فضول متنابعه در رسوب روی یا از اعضا باشد یا از رطوبات
چه نیست در بدن جسمیکه باشد از و رسوب جز ازین هر دو کائن از اعضا یا باشد از اعضاء اصلیه
و آنرا خراطی گویند یا نباشد پس اگر از اعضای اصلیه نباشد یا در و دهنیت باشد و آنرا دسمی خوانند
یا نباشد پس اگر درو دهنیت نباشد آنرا لحمی گویند و خراطی یا از ظاهر عضو یا از باطن عضو
پس اگر از ظاهر عضو باشد آنرا قشوری خوانند و اگر از باطن عضو باشد پس این منفصل و اگر
اجزای کبار عراض بیضا یا حمرا باشد آنرا صفائحی گویند و ابیض از مثانه و احمر از کلیه باشد
و اگر نباشد اجزای کبار عراض پس اگر باشد احمر آنرا کرسنی گویند اگر احمر نباشد نخالی گویند و کائن
از رطوبات بعضی مائل بحمرت ست و دلالت کند بر احتراق دم و بعضی کمد ست و دلالت
کند بر احتراق بلغم و بعضی اصفر ست و دلالت کند بر غلبه صفرا و بعضی اسود ست و دلالت کند
بر احتراق سودا و تمامی اینها که مذکور شد در بول کسی ست که آنرا رسوب بود اما عدم رسوب را
اسباب ست اول عدم نضج دوم سده سوم قلت ماده و رسوب را صحا کمتر باشد از جهت
خلو عروق آنها از خلط واجب الاندفاع به بول و اگر باشد رسوب عدیم الهضم بود و بعد از
فضل غذا و فضول ایشان نیز رسوب کمتر بود از جهت قلت فضول آنها خصوصا وقتیکه مرتاض باشند
از جهت کثرت تحلیل بسبب ریاضت و مریض فربه را که تارک الریاضت باشد رسوب بسیار بود و از
انواع رسوب ست رسوب مدی که ثقل در مده بود و رسوب مخاطی که ثقل در و خلط خام
غلیظ باشد و بسیار باشد که یافته شود در عرق النساء و وجع المفاصل و فرق بینهما بعد از
مشاکلت هر دو در لون و هیات آنست که مدی منتن بود و متقدم باشد او را ورم و آسان بود
اجتماع ثقل و تفرق در و بخلاف مخاطی و درین احکام جنس مفتتم مقدار بول ست و بول یا اقل ست

از طبعی یا اکثر از و یا مساوی و آسباب کثرت بول بسیارست و از انجمله بسیار خوردن آب تنها
یا ممزوج بمشروب و حکم خوردن ممزوج به مشروب دارد و میوه های ترقانه و از انجمله است
ذوبان اعضا و خروج ذوائب بطریق بول چنانکه در حمیات محرقه و از انجمله است استفراغ ماده
محتقنه در بدن چنانکه در بحران ادراری و فرق میان بحرانی و ذوبانی آن بود که بیمار در بحرانی تقو
باشد و از عقب آن راحت یابد بخلاف ذوبانی و ایضاً در ذوبانی حرارت قویه بود و بول را
رایحه حاده باشد و در روز بحران نبود و اسلم بول روی چون اسود غلیظ چیزی بود که اغزر نباشد
یعنی استفراغ کرده شود دفعتاً بالکثرة لا منقطعاً قلیلاً قلیلاً از برای آنکه اول دلالت کند بر قوت
طبیعت و ثانی بر ضعف او و اسباب قلت بول نیز بسیارست و از انجمله است فرط تحلیل رطوبات
از جهت شدت تحلل بدن اتساع مسام او بحرکت مفرط و از انجمله است فنای رطوبات بدن از
جهت فرط حرارت و این سبب غیر سبب اول ست از برای آنکه اول زوال رطوبت ست بعد
از وجود او و ثانی انتفاع اوست ابتداءً و از انجمله ست که در مجاری بول مفیضه بسوی
مثانه است پس بیرون نیاید مگر رقیق قلیل و باقی ماند غلیظ کثیر و از انجمله ست اسهال و اسهال
موجب انصراف مائیت بجانب معده و امعاء ست و افراط قلت بول یا قلت تحلل منذر ست
با ستسقاء و دلائل بول از صفرت و بیاض و سواد و غیره نزدیک ست بدلائل بول قیاس و
تدبر والله اعلم بالصواب الیه مرجع المآب رباعی احکام بول را زره فکر یوسفی بهر تو
جمع کرد و جمیع برادران ٭ تاریخ سال تا که شود روشنت بگیر ٭ قاروره و چار صد و سی نیز آن

تمت

۱ مختصر البیان فی ضروریات البحران

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحکیم الوهاب و نفصل رسوله محمد صاحب الحکمة و فصل الخطاب علی آله الاطیاب
و صحابه الانجاب اما بعد این رسالهایست مسمی بمختصر البیان فی ضروریات البحران

بدانکه لفظ بحران یونانی ست یا سریانی و معنی آن شدت تموز ست و یا فصل خطاب و به اصطلاح عبارت ست از کوشیدن طبیعت با علت و بدان سبب در بدان بیمار تغیر عظیم ظاهر شدن بحالی بهتر یا بدتر و تشبیه داده اند مرض را بدشمن باغی و طبیعت را بسلطان حامی و بدن را به مملکت سلطان و یوم البحران را بروز مقابله و قتال پس هنگام کارزار لامحاله سلطان و فقتًا یا تدریجًا غلبه باشد تام یا ناقص و یا بالعکس و ازین اقسام تغیرات هشتگانه هویدا میشوند و همچنانکه در روز قتال از طرفین اسباب جنگ و حرب مهیا باشد و امور خطرناک مانند آوازهای سخت و چیزهای وحشت آمیز و خوف و تحیر پیش آیند همچنان درین روز همان قسم اضطراب و کرب و قلق عظیم و حرکات صعبه و شنیدن آوازها چون دوی و طنین و تشویش افعال بمریض لاحق میشود پس وقتیکه بحران واقع شود مریض را به هیچ وجه تحریک نفرمایند زیرا که تحریک صناعی اگر موافق تحریک طبعی شود موجب استفراغ مفرط گردد و دران مخافت ضعف بل سبب فوت و هلاک ست و اگر مخالف تحریک طبعی بود تشویش در افعال طبیعت واقع گردد و طبیعت از فعل تامه خود که بدولت عایق و مانع بود باز میماند و بحران جید و اخراج ماده و استفراغ مرض بوجه اکمل نمیشود پس ازین وجوه در روز بحران از مسهلات و مستفرغات بل از تحریکات ممانعت فرموده اند حتی که اگر مریض متحمل باشد از غذا باز دارند و الا بقدر ضرورت و مقتضای وقت غذای لطیف سریع الهضم بکار برند **فائده** بدانکه بحرانی که بدفع ماده بود بر پنج نوع ست قی و اسهال و رعاف و ادرار و عرق پس بحران که بعرق و ادرار بود ناقص باشد چه ماده رقیق مندفع میگردد و غلیظ باقی میماند و بحرانیکه به قی و یا باسهال یا رعاف بود تام باشد **فائده** بحران را تقدم اعراض لازم ست مثلاً اگر در روز بحران شود و علامات و اعراض در شب مقدم شوند و اگر به شب واقع شوند در روز ظاهر گردند و هر یک استفراغات خمسه علامات جداگانه مقدم شوند مثلاً علامت قی ضیق النفس

وغثیان وتقلب النفس وتلخی دهن ودرد فم معده واختلاج آن وتاریکی چشم وسقوط نبض
واختلاج لب زیرین ست وعلامات اسهال درد امعا وثقل بدن وتمدد شراسیف بطرف
اسفل ونفخ بطن ودرد پشت وانصباغ برازه وقراقر امعا وعدم علامات قی ورعاف وغیره
نبض صغیر ودی وصلب بودن ست وعلامات رعاف ثقل سر ودوی وطنین گوش واحمرار
واجرای اشک وتباریق روبروی چشم وخارش بینی وضربان رگهای سر وبودن مرض صفراوی
یا دموی خصوصاً وقتیکه بیمار جوان باشد وعلامت ادرار ثقل مثانه وغلظت وکثرت
بول وعدم اسهال ودر فصل زمستان بیشتر از فصل دیگر افتد وعلامت عرق انتفاخ
بشره ورنگینی بول بروز چارم وغلظت آن بروز هفتم وموجیت نبض پس طبیب را باید
بر علامات واستفراغات همیشه متوجه باشد اگر طبیعت بقوت دفع ماده نماید عین مقصود ست
والا آگاهی طبیب حاذق را احتیاج باعانت طبع شود درصورتیکه طبیعت مهیا کند ماده را
برای اخراج وبسبب خود استعمال آن نتواند کرد **فائده** بدانند که هر مرضی که آخر بسلامت
بود چار مرتبه میباشد ابتدا تزاید انتها انحطاط پس بحران در انحطاط نمیشود وبحران تام در وقت
انتها واقع شود وانچه در ابتدای مرض افتد مهلک ست وانچه در زمان تزائد ناقص وردی
باشد بدانکه در ایام مرض بعضی روزهای بحران باشند که آنرا ایام الباحوریه گویند وبعضی
روزهای خبردهنده که بحران می خواهد شد آنرا ایام الانذار گویند وبعضی روزهای نه از باحوریه باشند
ونه از انذار اما بحسب انحراف بحران دران روز واقع شود آنرا ایام واقع فی الوسط گویند
اما ایامیکه دران بحران افتد تام ونیک باشد یازده روزند چهارم وهفتم وچهاردهم
وبستم وبست ویکم وبست وچهارم وبست وهفتم وسی ویکم وسی وچهارم وسی وهفتم وچهلم
وایام واقع فی الوسط شش روزاند سوم وپنجم ونهم ویازدهم وسیزدهم وهفدهم وایامیکه
دران بحران ناقص افتد وباریج وخطر باشد هشت روز اند ششم وهشتم ودهم ودوازدهم
وشانزدهم وهژدهم ونوزدهم وبست سوم وایامیکه دران بحران نباشد سیزده روز است

بست و دوم بست و سوم بست پنجم بست و ششم و بست و هشتم بست و نهم و سی ام سی و دوم سی و سوم سی و پنجم سی و ششم سی و هشتم سی و نهم و جهت تسهیل حفظ متعلمان جدولی جانب [illegible] این موافق آنچه اطبا نامدار در ایام بحران و مسهل و واقع فی الوسط و خلافی برای تسهیل [illegible]
موافق معمول مرقوم شد

۱	بحران	۱۱	واقع فی الوسط	۲۱	بحران محمود	۳۱	بحران محمود
۲	خلافی	۱۲	یوم مسهل	۲۲	یوم مسهل بلا خلاف	۳۲	یوم مسهل بلا خلاف
۳	واقع فی الوسط	۱۳	واقع فی الوسط	۲۳	یوم مسهل بلا خلاف	۳۳	یوم مسهل بلا خلاف
۴	بحران محمود	۱۴	بحران جید	۲۴	بحران محمود	۳۴	بحران محمود
۵	واقع فی الوسط	۱۵	خلافی	۲۵	یوم مسهل بلا خلاف	۳۵	یوم مسهل بلا خلاف
۶	بحران ردی	۱۶	یوم مسهل	۲۶	یوم مسهل بلا خلاف	۳۶	یوم مسهل بلا خلاف
۷	بحران محمود	۱۷	واقع فی الوسط	۲۷	بحران محمود	۳۷	بحران محمود
۸	یوم مسهل	۱۸	بحران ردی	۲۸	یوم مسهل بلا خلاف	۳۸	یوم مسهل بلا خلاف
۹	واقع فی الوسط	۱۹	یوم مسهل	۲۹	یوم مسهل بلا خلاف	۳۹	یوم مسهل بلا خلاف
۱۰	یوم مسهل	۲۰	بحران محمود	۳۰	یوم مسهل بلا خلاف	۴۰	بحران محمود

ببیا باشد که در امراض حاده تا سه یوم علامت بحران میماند پس این سه روز در بحران که علامات بحران زیاده باشد جایز روز را یوم البحران بایشمرد خصوصا که یوم الانذار نیز بر آن گواهی داده باشد و آن روز روز بحران هم بود **فائده** این همه که گفته شد از تقدم الایام باجوب در امراض حاده واقع میشود اما امراض مزمنه عدد ماه و سال چون عدد روزهای امراض حاده بود چنانچه در ربع سوداوی و بلغمی هفت ماه هم چون هفت نوبت غب باشد بالجمله بعد بیست و ... بحران یا پس هفت ماه شد یا پس هفت سال یا پس از چهارده سال ... بقراط بعد از چهل روز بجز روز شصتم و هشتادم و صد و بستم از روزهای بحران نشمرده است که در حمی غب یوم النوبت روز بحران میباشد پس باید که احکام بحران ... نوبت ملحوظ خاطر دارند و احتیاط کنند که در وقت پری تنکم واقع شود و معمول اکثر اطباست که اگر حدوث مرض قبل از انتصاف نهار باشد آن روز را در حساب مرض داخل و تمام ... و اگر بعد از انتصاف النهار باشد ترک میکنند و ظاهرا سببش این است که یوم طبیه نزد ایشان از نصف النهار تا نصف النهار دیگر است اینقدر برای تعلیم مبتدیان

تمام	مرقوم شد والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا	باشد +

رسالهٔ حفظ صحت بدن
بسم الله الرحمن الرحیم

... حیث زبدة الرسل والانبیا صلی الله علیه وآله وسلم و علی آله و صحابه نموده می آید ... حفظ صحت بدن مزین زینت مسند حضرت بادشاه سکندر حشمت ... تاج ... عالم آرای معدو بند قلعه کشای طراز کسوت سلطنت و فرمانروای ... کشای قوت بازوی سلیمانی ... ویده خورشید روشن تاجی تسید ملکات آسای

...	شاه جم قدر بابر غازی	کف او غیرت سحاب آمد
...	... دست فتح ملک	مسند قدر اوست اوج فلک

فلک آمد نبات او فاخر
داروش بر بر بر عز و جلال
بود طعم دهانش نمک پیدا
علاجش نیست جز خون بر گرفتن
تو آن تلخی دهان جز عین صفرا
اگر طعم دهانش ترش باشد
اگر خواهد خلاص امروز فردا
ز گرمی و ز خشکی گو غذا ساز
بدان کاخلاطها گشتست پیدا
دوای جمله یاران خیالست
اگر داری تندرستی از حکمت [illegible]
ترک عادت کن که خواهی شد ز [illegible] پیدا
اگر ترشی خوری بسیار اعضای تو سست
زود زار و لاغر سازد [illegible]

تدبیر مشروبات

آب یخ از حد افزون که رغبت کرد
چند خواهی باده نوشی خوشتن [illegible]
[illegible] تن قابل شود [illegible] غذا

تدبیر حرکت سکون نفسانی

خشم میگردد بلا آنرا که بفکری گرید
چون خواب و [illegible] صافی تیره [illegible]

خرد از مدح او بود قاصر

دریافتن صحت و مرض

اگر شیرین بود طعم دهانش
بگویم با تو یک یک آشکارا
همه سردی و ترشی باید نخورد
ولیکن آنکه [illegible]
وگر ناخوش بود طعم دهانش
اگر [illegible] تو مانند [illegible]
[illegible] قی کند یا نگاه مسهل
تو این را یاد دار از گفته ما
تا [illegible] نگردی مبتلا
گر ز آنکه [illegible]
جای آن دارد [illegible]
با تو خواهد بود [illegible]
ای [illegible] مستولی [illegible]
آخر [illegible]

تدبیر حرکت سکون بدنی

ای [illegible] خلقی [illegible]
فکر چون اندازه بیرون بود [illegible]
گاه گاهی فکر میکن [illegible]
دیگران [illegible]

تا همان باشد ایزد متعال
هر آنکو بامداد از خواب برخاست
سرش باشد گران و سست اعضا
اگر طعم دهانش تلخ باشد
[illegible] با او مدارا
[illegible] خورد او
[illegible] اگر [illegible]
اگر [illegible] دهانش [illegible]
کند [illegible] بتدریج مدارا

تدبیر ماکولات

شیر را بسیار خوردن [illegible] عادت
[illegible] باید [illegible]
[illegible] رغبت [illegible]
گر [illegible] میل [illegible]
گر [illegible]
[illegible]
چون ریاضت معتدل باشد [illegible]
[illegible]
گر [illegible] مالیخولیا

تدبیر نوم و یقظه

هر کرا [illegible] باشد که [illegible]

روی او تا وقت بیداری بود سوی سما
هر که بیداری بود بسیار خواهد ساختن
شوربا نخود چو طبیعت محتبس گردد ولی
رفتن باوی بخلوت نیست جز عین خطا
چون تو با پیدا شود در خانه باید سوختن
رفتن باوی بخلوت نیست جز عین خطا
زان سبب باشد بتر کم کردن خوابش ستا
در خزان کن اجتناب از هر چه باشد سرد و خشک
هر که خواهد جان خود از شهر باید شد جدا
گر بقوت رستم و دستان بود افتد ز پا

تدبیر قوت باه

بازماز و قرفه و بلبوش و مغز نارجیل
سنبل و سعد و لسان الثور و بهمن بیدبا

ضماد قوت باه

تدبیر مسهل الولادت

تدبیر حفظ صحت چشم

از دویدن چشم او بیرون نباید آملا
چون کنی آلوده چشمت [illegible]
باید از افیون آب لیمو اشکی و [illegible]
تا نگر سوزش کشتا باید یاد شسته چشم صفا

از سعال و نزله در تشویش باشد روز و شب
در دماغ خود رطوبات غریزی را فنا
اسفناخ و شلغمی بسیار کن در شوربا

سر بسر اعضای او یا درد یا شد دائما

تدبیر احتباس و استفراغ

در طبیعت از حد افزون نرم گردد میل [illegible]

تدبیر هوای وبائیه مسائل مختاریه

مصطکی و عود و عنبر بهر اصلاح هوا

تدبیر فصول اربعه

پیش اهل دانش و بینش بدست خوشتر [illegible]
در بهار از گرم و تر بگذر مکن چون و چرا

تدبیر مباشرت

روی گردان شو از آن [illegible] که باشد [illegible]
تقویت کن گرده را اول بمعجون نیکه [illegible]
زنجبیل و بهمن و تودری و مصطکا
از برای قوت دل سیتوان ضم ساختن
گر بمالی بر قضیب خویش پیه سوسمار
گر زن آبستن بود حلتیت سحق و [illegible]
از ضماد رامان هر کس که خواهد چشم خود
گر نبود یک ظهور [illegible]
موی را هرگز نباشد بر تنش نشو و نما

خاتمه رساله حفظ الصحت

جامی شد محو یاد شاه باهر که هست

گر بود شاهد دران اوقات شکر تقشیر چین
اختیار مسهلات ضعیف بد باشد [illegible]
خون چو در بیرون اگر خون کم کنی در ابتلا
چون بود کوها ز شمال شهر دریا از جنوب
مرد چون باشد [illegible] صحتش پیر زال
ور بدست افتد ز خوبان لبری [illegible] لقا
جمله اجزا ایشکر [illegible] فلفل و جوز بوا
لاجورد و یشم عود و عنبر و افیون [illegible]
لعل و مروارید و مرجان و عقیق و کهربا
سر برار گاه صحبت بر مثال اژدها
در زمان فرزند گر [illegible]
چشم خود را گاهی باید شستن توتیا

در منع رستن موی بر بدن

در نجا هی موی بر عضوی زند [illegible]
یوسفی را بکر معنی جلوه گر آمد زفکر
آفتاب و ماه را انداخت [illegible] نور و ضیا

از خدا امید آن دارم که گردد شاد [illegible]
دشمنش را اینچنان دردیکه نپذیرد دوا

رسالهٔ ماکول و مشروب

بسم الله الرحمن الرحیم

ز حمد و تحیت رسانم بکام
که این نسخه مهر تو کردم رقم
بماکول و مشروب موسوم شد
فرود آمد این خوان چو شد خواسته
کزین خوان بهر کس نصیبی رسان
نعم خویش خور تا بلب سیر مخور
شود هضم و زان تن توانا شود
وزان رغبت کاذب آید پدید
وگر رغبت صادق آید ترا
نباشد صبوری در آن طاقت
وزانجمله زرداب حاصل شود
که از وی بود نفع و نبود ضرر
مکن میل گر نیست خواهش ترا
وگر نه رسد معده ات را ضرر
که باطن شود گرم چون ظاهرت
همی بایدت زار و بیمار گشت
که گر دود رودت خشک چون [illegible]
به نقصان هضم آئی آخر اسیر
مکن ترک چیزی که خوش شد ترا

زبان را چو داد اول این کلام
که گوید چنین یوسفی حقیر
در آندم که این نسخه منظوم شد
مرا سال تاریخ او خوش نمود
خدایا به محرومی مفلسان
بحکمت اگر هیچ داری خبر
که در معده وقتیکه گیرد قرار
چو از تخمه کارت به محنت کشید
که ضعف مضاعف شود بیگمان
چو پیدا شود رغبت صادقت
بمعده چو از جوع شد مشتعل
الا آنکه خواهی غذا آن قدر
که باقی بود چیزی از اشتها
غذا نیک چربست زان کن حذر
که بالفعل باشد حرارت نما
که در تن حرارت چو بسیار گشت
صحیح آنچه بالفعل بارد بود
حرارت شود تا تو نقصان پذیر
که یکبار چیزی خوری یا دو بار

بدان ای خردمند روشن ضمیر
ز تدبیر ماکول و مشروب هم
چو از بهر این باب رقع کشود
لصابغتش سخت آراسته

در بیان تدبیر ماکولات

همی کن غذا آنقدر اختیار
نه چندان کز آن سته پیدا شود
نمی بایدت خوردن اندر زمان
غذا را ستن لایق آید ترا
رطوبات چون فرا شود منتقل
توانائیت زو بباطل شود
همی بایدت کرد ترک غذا
غذا را در آن وقت آنکه خوش آید
مخور چون هوا گرم شد آن غذا
پشیمانی آید از آن آخرت
هوا را برودت چو عارض شود
برودت پدید آید از حذف آن
بر آن چیز چون خود کردی ای کامگار
وگر نه در آن نیست هیچ و خطا

بخور گوشتهای غلیظ ای پسر
که در یک شان فایح آمی ازان
ز نکشیر الوان حذر کن حذر
ز بعد ریاضت مکن اختیار
تناول مکن لیک بسیار ازو
ترا ای که مقدار عالی بود
طریق حکیمانه مسلوک دار
دمادم ضعیفی بیفزایدت
که ناگه شود زار و لاغر تنت
مخور انچه شیرین بود بیحساب
چو خوردی که آن چیز بی طعم بود
تناول کنی چون بی طعم هم
وگر خورده انچه شیرین بود
که ناگه به قولنج گردی اسیر
هر انکس که از عقل نور و صیات
که در بند سستیت آرد خلل
مکن جمع و ساکل قنبجی و سیر
گر انگور و کله هم در خوری
نباشد جز از شیوهٔ جاهلی
ز اکل کبوتر بچه با پیاز
منه جز براه سلامت قدم

غذای لطیف از پی آن مخور
غذا تا گذشته ز معده ترا
که از وی بسی رنج آید ضرر
مکن بر غذای لذیذ اختیار
که بسیار گشتند بیمار ازو
نباید تناول نمودن طعام
ز ترشی فراوان مکن اختیار
ز چیزیکه شور است افزون حذر
شود تیره هم دیدهٔ روشنت
که گردد حرارت بسی حاصلت
بشور از پیش میل باید نمود
وگر خورده گردد ز ترشی ترا
ترش از پیش خور که سالم تن بود
به صحت نماند ترا هیچ قرب
بهم ترب و جغرات خوردن خطاست
مخور شیر و انجیر با یک دگر
مخور بیضهٔ مرغ هم با پنیر
انار و هریسه بهم خوردنت
به جغرات گر کس خورد باقلی
پیاز ار خورد مرد با پودنه
تناول مکن شیر و ماهی بهم

غذا تا به تعجیل خورد آنچنان
دگر باره منمای میل غذا
غذائی که نازک بود زینهار
میسر گرت میشود زینهار
طعامی که از طعم خالی بود
که ساقط کند رغبتت را تمام
که سیری بزودی پدید آیدت
مخور گرزه دشمن جان خود
ز قانون حکمت عنان بر متاب
بجان آید از ناتوانی دلت
وباز شور چیزی خوری انچه غم
بترشی آن لحظه رغبت نما
مخور سرکه را با برنج ای فقیر
تناول کنی لحم مرغ از ترب
تناول مکن خربزه با عسل
که خواهد رسیدن از آنت ضرر
ز صحت ندانم چسان برخوری
مرضها پدید آورد در تنت
کند مرد حکمت شناس احتراز
از آتش زبانها رسد سوخته
که آخر تولد کند زان جذام

توانی نگر گفتمت والسلام
ز تدبیر بد خویش را گوش دار
چو خوردی غذا و زمانی گذشت
که گردی به رنج و عنا مبتلا
که در هضم نقصان پدید آیدت
میان غذا آب خوردن روا
مخور آب یکدم صبوری نمای
مرضهای بیحد و عد آیدت
ز حمام تا که برون آمدی
فراوان مکن بر تن خود ستم
که در تن رطوبات حاصل شود
خوری آب اگر از پی مسهلات
تنت را کشاید بدق نرم نرم
بیاشامی آبی گرفتار درد
ز اشخار آبی فزا آبی که هست
نباید شدن مائل ای محترم
که این هر دو خالی ز غلظت نیند
مکن جمع با آب باده آب جوی
رسانم بسمع شریفت سخن
ز راحت رسد پیش آفت اند
که پر آب اشنا شد مستمند

در تدبیر مشروب

مخور آب در پی چو خوردی طعام
همی شایدت مائل آب گشت
مرو تا توان جز براه صواب
نماست بسی ان پدید آیدت
به تشریح صحبت چو دادی تو داد
بدانش ترا گر محیط است رای
بحمام گر در کشی آب سرد
وگر نه ز اهل جنون آمدی
گرت هست گوش نصیحت شنو
ز بیماریت کار مشکل شود
کشد ناتوانی فزون از حساب
اگر خو کنی خوردن آب گرم
مراو ترا واجب است اجتناب
بطرف نیستان فروشوی دست
اگر عاقلی دار خود را نگاه
تنت را بجز عین علت نیند
که از نفخ امعا و درد درون
توانا آب کاریز پرهیز کن
چو خاطر کشد سوی آبت نخست
لطافت ز تاثیر خورشید و باد

اگر صحت بایدای هوشیار
[illegible] دوا زان [illegible] که کار [illegible]
مخور آب [illegible]
مکن [illegible] میان [illegible]
وگر معده گرم باشد [illegible]
نگاه [illegible] پری پیکر خور زاد
اگر زین [illegible] حالا نبایدت
نشاید ترا جانب رنج و درد
مخور یک [illegible] آب [illegible] بیش و کم
با آب از پی میوه مائل مشو
به پیش آیدت از عرض مشکلات
هر آنکس که در شب کند میل آب
وگر گرم باشی و از آب [illegible]
ز گوگرد آب [illegible]
به آبی که شوراست یا تیره هم
هم از آب چشمه هم از ناچاه
دلت را نهد آتش ار گرم است [illegible]
قدحی چون [illegible]
که دوستی [illegible] لطافت [illegible]
نباید ترا آب [illegible] است
و از آب [illegible] آب را

طلب از پی اصحاب و احباب را
یکی آنکه بر سنگ جاری بود
چهارم برو تند مانند باد
ششم آنکه شیرین و شاید ترا
بد انسان که از چشمهٔ مهر نور
از اینگونه آبی گر افتد بدست
بشرع محمد علیه السلام
خبر زانکه نفعش قلیلش بود
با خصها باطن ساند ضرر
آتش نیز فرو گیرد ت استوا
ندانم که چون آرم آخر بجای
غذای دل و جان از خوان اوست
لطیفی که نتوان بصد روزگار
که کردم از اینگونه نظم بیان
ز نعمهای او یاد سامان من

که موجود باشد درو هشت چیز
دوم از بلندی به پستی رود
فراوان بود پنجم از بهر آن
چو لعل بتان دلکش آید ترا
نباشد خراب هشتم ای هوشیار
ترا حافظ و مید صحت ست
بد انسان که می در شریعت بدست
بدانی که ضرری جلیلش بود
ورت کثرت شرب شد بر دوام
تولد کند رعشه پایان کار
بر اتمام این نامه شکر خدای
رحیمی که از دانه های لطیف
ز الطاف او اندکی را شمار
بر آورد از لطف خود حاجتم

نکوتر بود نزد اهل تمیز
سوم آنکه وزنش سبکتر فتاد
که یابد ز تاثیر مفسد امان
بود هفتمین آنکه آید ز دور
که باشد بسوی شمالش گذار
مشو مائل می چو آمد حرام
بحکمت بود هم بهای حق پرست
ندانا که خون خورده شد بینیش
گرفتار مانی به رنج مدام

خاتمه رساله ماکول و مشروب

خدائیکه لطف و کرم آن اوست
مهیا کند رزق موضعیف
مرا از کرم داد توفیق آن
عطا کرد بیچیده و عد نعمتم
غذای ره او دل و جان من

شروع مقطعات یوسفی

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان چونکه گفتی سپاس و درود
ز دریای حکمت در بی بها
بنظم چنان کرد از اینها بیشتر
فوائد رساند سنجاق غذا
بشنوا یوسفی به سمع رضا

که در فن طب است این قطعه ها
بیا یکدم ای بخت فرخنده ام
که از ارجعی سوی هم آید ندا

بیان غرض طب گوید

حفظ صحت یکی از آن باشد

فوائد شدش تمام هر حرف از آن
که فرخندگی از تو نبود جدا
باتمام این نسخهٔ دلفریب
غرض ها از طب دو چیز آمده است
دیگری دفع علت مرضا

یادگیر از من ای که میخواهی
حفظ صحت بمثل میفرما
که بود گرم تر لبان هوا
هست آن دیگری که چون آتش
گفته اند اہل حکمتش سودا
وانگهی بلغم ست و زپی آن
زردی آن علامت صفرا
بول چون سرخ آید از خون ست
ور سیاه ست هست از سودا
غسل کردن نحیکس را از آب سرد
صاحب اسهال و زکام امتلا
گوش کن گوش گفته حکما

علاج باه و امساک

ور رفته باعث انزال کات تهر آن
چو آویزید طفلان از طلا خالص گرد آن
شود از ضعف ال[illegible] از علت سودا
یک کف دست خاک آن چو دوا

خاصیت نان سپید لانا آن

حیض را زاید و کشاید بول
آب شاهتره را چهل مثقال
فو سهار او خارش اعضا

کرکی در علاج نشو و نما

بیان اخلاط و علاماتش

بلغم ست آن دگر که آب صفت
گرم و خشک ست نام آن صفرا
افضل خلطها ست چونکه از و
هست صفرا و بعد از آن سودا
شد سپیدی علامت بلغم
ور بود زرد باشد از صفرا

بجسانیکه غسل از آب سرد ممنوع ست

افگند در رنج و علت دبلا

علاج ضعف گرده

تخم دو انگبین تخم کرفس
گر بیاگیز توره یا بد قشوره خند روش
باید هر روز خوردن آنگی از تشعیع
شد و نگرد و صرع شان اسحله پیدا

خاصیت پر مرغ خانگی

بر جراحت فشاندش دو سه بار
دمی میل گر کند اشنان
نیک باشد زبهر استسقا
گیر و هر روز نجیش فرما

خاصیت تخم ریحان

دفع هر علتے بضد میکن
خلط چارست زان یکی خون ست
سردی و تری اش بود پیدا
دیگری هست سرخ و خشک چو خاک
بیشتر میرسد تنت به غذا
سرخی رنگ شد علامت خون
تیرگی هم علامت سودا
ور سپید ست بلغمش سبب ست
گر بیت هر رنج یا پیر تیسی
گرد دات ایکه سست آماده ست
ساز معجون میل میفرما
که از لحم کبوتر و نخود و ماش غذا

خواص طلا خالص

تحلولش خورد هر و گر بیماری جیرا طلی
گر پر مرغ خانگی سوزی
آور د در هم آن جراحت را
نزد دانا چه پیر و چه برنا

خاصیت شاهتره

که جرب را بود مفید به رد
هست ریحان بدل نکو باشد

بذر و برگش مقوی اعضا

خاصیت پوست انار

دو سه روز گر کند چونکه بران

خوردنش سطرج مفید بود

سازیش چون بآب سرکه طلا

باگلاب انگبینش ساز دو ساکن

خاصیت اسطوخودوس

بواسیر کهن را نفع بخشد

گر خوری یک درم از سکنجبین

هم صداع و قولنج و استسقا

موافق باشد آرد اشتها را

خاصیت سنبهالو

و گر مردمش کند در زیر خود دود

صدف سوخته سازی چون …

رفتن چشم و غلط اجفان را

بکند قطع قی و دفع حباب

خاصیت سرو

اگر بر موی مالی آب برگ سرو …

لر دماغ خویش را [illegible]

شب ببیا [illegible]

بهر تو کو آدمی انا حباب

دیده از روی منفعت اثرش

بر ثوالیل چون سلخ حیه

نزد دانا شود البته دوا

بهر درد مفاصل و قوبا

خاکستر استخوان آدمی

در دو سه را نافع فتد صرع را باشد مفید

شراب اسطوخودوس اخورد کس

برد هم علت ماخولیا را

پاک سازد فضول اعضا را

خاصیت سماق

شکم بند کند به ریش روده

کند چون دو چند یکشت سازان

برد انگیز و زور قولش را

پاک سازد وسخ دندان را

خاصیت سیب

برد نفث دم و ربو کند

اگر از درد دندان سنج بر دارد بگداز

کند سودا سیاه در یکدم قوت سودا

نکته از من که خوشتر باشد از خواب

علاج باد فرنگ

نزدیک معالج مجرب

هر که بردار فیل کرده طلا

بگذرانند به آب خرما

خاصیت شیطرج یعنی چرا…

سود مند آید از برای بهق

استخوان آدمی را چون بسوزد آدمی

ریش به سازد و بود در درد مفاصل را

زمن بشنو حدیث بی ریا را

خاصیت سکنجبین

ببرد نقرس و دوار و صرع

سماق و آب او هر یک معده

برد تشویش ز دو سنطاریا را

بر نیز خود کند کم شهوتش را

خاصیت صدف سوخته

و به چشم افکنیش دفع کند

آب آبی نکند تشنگی است

منع سیلان فضول از احشا

زمانی در دهان چو بیستن نافع بود اورا

در محافظت دماغ گوید

محترز باش از غذا ها که انگیزد بجا

در آبله فرنگ و درد شش

بهتر شود ز حب سیماب

خاصیت بهمن

شهوتش آنچنان قوی گردد
چو بیخ سوسن آزاد را جوشی از آتش
نباشد از برای کلف دیگر حاجت نیست
هم برای قرحهٔ شش نافع است

مقویات معده حاره و بارده

انچه از وی معده با سرد میگردد قوی
یک عدد آمله مربا خورده
خلط فاسد شده آید باصلاح

خاصیت باقلی

دمل کر کنی زر حسارت
کف دریا بموم و روغن گل
رنگ صافی کندش ببر
با نوشادر شیاف چون سازد

خاصیت چونه و سرکه

ور بود خون ز زخم تازه روان
نیم مثقال کندش اسپید
بچه مرده را بیندازد
ناشتا اگر خورند روزی چند

در خاصیت شبت گوید

شود چو زیتش گر کهنه زود گردد به
یک درم هر که هر صباح خورد
که ز جانش برد قرار و شکیب
[illegible] خود را پاک سازد از کلفت

خاصیت سرطان

نه هرگز دم را کند بی شبهه دفع
معده های گرم را چیزیکه قوت میدهد
زنجبیل و نانخواه و دار فلفل مصطکی
هر که هر روز خورد وقت صباح
ضعف دل هم شود دفع و رسد
باقلا چون طلا کنی بر روی
اثر زخم غیر از آن ببرد
چون بمالی به تن برص ببرد

خاصیت نوشادر و بازرد

و انگهی در درون فرج نهد
گیچ گندنای بسرکه چون بسر
چون فشانی بران روان بندد
زان چو با شهد شربتی سازد

خاصیت شش و باه

از برای سعال و ضیق النفس
شبت [illegible] خلط است سکن درد است
بسوزد اگر کسی آن را بر دمل افشاند
همین سوده را بشربت سیب

خاصیت بیخ سوسن

و گر بویش کنی هر گه [illegible]
خوردن [illegible] از بهر سعال
ور نهی بر جسمش آن هم دافع است
آب لیموی سماق [illegible]

خاصیت مربای آمله

دفع سودا کند و از بدنش
قوتی از وی [illegible]
[illegible] از وجه در زمان ببرد

خاصیت کف دریا

ببرد از رخ تو داغ کلف
بار نو سازنی که حامله است
حیضش آرد و بچه بیندازد
خون بینی [illegible] بندد

خاصیت گندنا [illegible]

[illegible] ناشتا بخورد
[illegible] و به بسرکه غسل
خواهد افتاد نیک فائده
فواق را ببرد نیز طبع راند

خاصیت انار شیرین

آب انار شیرین و شیشه زیر بگداز
خارش برد ز دیده نور بصر فزاید
برد تب را عطش را هم نشاند

خاصیت شلغم

طبع تو از و شود ملایم
تو در صحت مکن زنهار پرهیز
چو ناپرهیزی بیمار باشد
صحبت چو به اعتدال باشد

بیان امور طبیعیه

یکی هست ارکان دگر امزجه
که افعال هفتم از ینها بود
شود کمتر سیم حسد بد بود
هر که هر روزه اش خورد او را
روغن گاو دفع زهر کند
سرفه را با کسی چه کار بود

و خاصیت انزروت

ور نه پرورده اش بخت نمائی یکدرم
از سر دانش حجامت گر کنی سابق بیای
سود مند آید ولیکن مو رستن پیدا بود
سکه نادرا حیض خسته بود
علاج تب ربع گوید

در آفتاب گرمش تا بر قوام آید

خاصیت پستان

نشاند خلط صفرا از طبیعت
شلغم زبرای سینه نیک است
بولت رود اشتهات آرد
به صحت گر تنت را کار باشد

در احکام مباشرت

احوال بدن مباشرت را
امور طبیعت چو هفت آمده
دوم دیگر اخلاط اعضا بود

خاصیت زنجبیل

بادهای غلیظ را اشکند
قوت باه بر فزاید بود
زهر هر چند زهر مار بود
درد امعا قرار گیرد زو
در بیاض بیضه مرغ انزروت ار بپروری
مره صفرا و خلط خام را دافع بود
ریح صرع علت سرسام را درمان بود

خاصیت صمغ و سرمه

چون [illegible] مرج
هر که حائض شد تب لعشق پس تصحیح تمام

شیافش میل آنکه در چشم خود کشیا
پستان از برای سرفه نیک است
کند تا بمین طبیعت را براند
انگیز کند منی فزاید

در حفظ صحت

که پرهیز تو در هنگام صحت
باشد سر وقت گل رخ
در هر تنه کمال باشد
بهر هفت کس به که دانا بود
قوی باشد امزاج و آنکه بالان
زنجبیلیکه بودش ریشه
فالج و لقوه را مفید بود

خاصیت روغن گاو

ببرد سرفه را ز خوردن او
درد هر چند بیقرار بود
چون کشی چشم درد چشم را نافع بود

خاصیت فوائد حجامت

در پس [illegible] صلاح و دیده و چشم و گوش را
گر کند [illegible] صمغ و سرمه
حیض او [illegible] بسته شود
چون کند [illegible] صحت پیدا شود

ورکند تحلیل یعنی بر خلاف حکمتش
ترب نیکو باشد از بهر سعال
گر بود چون موم چون آهن شود
کاخلقی بیک نگاه شود
گر کشند وسمه وار بر ابرو
ور غذای خویش گیرد [illegible]
جلبع را هم نرم سازد تنها [illegible] کند
دفع زحیر و علت اسهال و غش کند

خاصیت دار فلفل

معده را پاک سازد از بلغم
پنج مثقال از سنا چون طبخ یابد آب
مرد زینها اگر صنعت بیچون کند
سینه از نقش خلط ساده کند

خضاب مجرب از حکیم یوسف

آب سماق و آمله و وسمه و حنا
ناخن [illegible]
بعض این هم گشاده زود کند
سرخه کمند را سفید بود

در امتناع جماع

[illegible] و دیگر
[illegible] گر [illegible] شود

هر چه آید متجور منجر باستسقا شود
قوتی باید نظر هم چشم نور و روشن شود

خاصیت شاخ ارغوان

سوزد از شاخ ارغوان جوان
موی ابروی او سیاه شود
گرده را قوت دهد [illegible]

خاصیت شربت زرشک

قوت دهد دل و جگر گرم معده را
دار فلفل چو هر صباح خورند
ورم دست و پا دفع کند
بلغم و صفرا و سودا از تن بیرون کند

خاصیت ماهی شور

ور بود تازه فربهی آرد
هر که علاج موی سپید کند [illegible]
موی سپید یابد و ساعت [illegible]
چونکه درد سر خویش دور کند

خاصیت دارچینی

بلغم و درد گرده و نسیان
جماع پنج کس مر نوع باشد
صفرا و حالت [illegible] بیمار
[illegible] یکبار

خاصیت ترب

آنکه نتوان برد [illegible]
گلعذار یکبار و نرگس او
گر از نیکو نه روی بماه شود

خاصیت پیاز

آب گر [illegible]
[illegible]
صفرا فزونست [illegible]
گر بود ضعف باه دفع شود

خاصیت سنا

[illegible]
خوردن ماهی که باشد [illegible]
قوت باه [illegible]
گوشت بسیار [illegible]

خاصیت [illegible]

صرع را نافع آید [illegible]
دارچینی [illegible]
همه را نافع [illegible] بود
نه گرد دگر [illegible]

خاصیت [illegible]

هر [illegible] با شرب [illegible]

گلشن را غنچه سازد چهره گلنار
حل کنی در گلاب پس به نهار
معده و گرده را قوی سازد
حیض بگشاید و کند ادرار

خاصیت مربای زردک

کم شود ضعف معده از زردک
سوزش را چون تسکین بدهی
نرساند به صاحبش آزار

خاصیت گزر یعنی [illegible]

چونکه تکرار شد نماید موی را
خطمی از راه شفقت آمد
نگذارد تحلیل را بجار
بهر تو گفتم شمار سر چهار

بیان امراض الترکیب

یکی خلقت یکی دیگر به وضع
پر از خلل کاول باز ماند
ثبات سود بضعفش نیک بیند

در اصلاح سوء مزاج ساده

سرد باشد چو باشد ترش بطعم و محنت
میل کردن باشد از بیشی
کله یا انگور یا انجیر شیر

خاصیت جدوار

ور کشی بخشدت بدل قوت
نگذارد ز ضعف تن آثار
بشکند بادها و دفع کند
گر مربای زردک اصلی
قوت شهوت از دل تو قرار
موضعی را که مانده در وی خار
بر نهانید گر کنار بی نیند
از زهر خود کند هر کس که موی
باز ها را و نباشد هیچ کار
و ضمادات ذات صدر یکبار

بیان اعضای رئیسه

قلب و کبد و دماغ و خصیه
نباشد غیر چار امراض ترکیب
عدد باشد دگر آنگاه مقدار
بگیر و چند که در سایه بگذار
آشتی در دیده چون هنگام حاجت
چون مزاجت سرد گردد خیز تا گرم گیر
گرم باشد تلخ تیز و شور و شیرین باد گیر
نزد دانش و چه برنا و چه پیر

خاصیت بالنگو

نیم مثقال از زماه قرص غین
فرح آرد فزودت رخسار
درد قولنج را دهد تسکین
زهرها را چو زهر کژدم و مار
بکف آری و نوشی اش به نهار

خاصیت موش

خار آرد برون از آن موضع
دفع گردد ز غم رهد بیمار
پس گذارد نشو گران ابزار

خاصیت خطمی

ورم تندی را دهد تحلیل
اعضای رئیسه چار باشد
گفتم تو جمله یاد میدار
شنو از من بگوش هوش چار

خاصیت پر از طفل

شود چو اخ شکسته پلکش سیاهی آینز
سپید یا بر از خشم سیاه
سرد نسبت کن آب تیغ تیز و سبزی

در منع اجتماع اغذیه

... با شیر و لبو تر یا پیاز
... ورم سرکه برگ بالنگو

وشد و شه تشش کند لب

ال سنجور بلغم و سودا

ال و معده و دماغ و جگر

دافع این هفت علت بیشتر

خاصیت چاکسو

کز پی علاج این تشویش

چو قیراطی از مشک غبت کنی

ببرد چون سرکه بود درد سر

ورمی خورده چند بید ستر

ببرد رعشه را و دفع کند

جگر خر چونکه به مصروع دهی

گریه کمتر کند آن طفل و گر

بخوری چند روز کنی این عمل یکی

خاصیت سداب

زایل کند تشنج و صرع و سدر برد

سنبل الطیب معده را تقویت

شود از وی زیاده نور بصر

خاصیت خاکستر موی

یا بهر جرب کشند در چشم

از زراوند طویل اریکی درم

حب فرع انداز و کرم در آ

نافع آید به صرع و جنون

گرد از وی زبان خوشتر

خاصیت گوگرد

خارش اعضا نسیان و جرب

چاکسو را بکوب بسازی ازان

بود داروی مجرب تر

نیکو باشد از بهر پشت و کمر

خاصیت حب بیستر

بر ناید ابدا منقیات

درد قولنج و درد پشت کمر

نبود هیچ از انش بهتر

خاصیت جوز خرس

دگر آن هرزه نرشید گر تشنج و جنون

آب سداب با عسل خورد کسی

درد مفاصل و وجع دگر در کمر

نیک باشد سپرز را و حب

بشکند باد و طبع را ببندد

خاکستر موی آدمی زاد

گرد و وسمه با انان نکوتر

با عسل نوشی کند دفع گراز

خاصیت پستان افروز

و... ای حبه باچ خشک چه تر

ببرد ضعف تن و بد قوت

سستی اعضا بگو کرد آیت

رعشه و قوبا و فالج هم خدر

خشک است بهر [illegible] دگر

خاصیت کستوری

دماغ [illegible] کند تقویت ذهن تیز

تا شتاب چون شود تراسیر

از سبات و صداع و صرع و خدر

خاصیت جگر خر

چرک گوشت چون دهی طفلی را

مزه زیادتی ایادی [illegible]

بد سی جنون او را نبود از ان [illegible]

باشد نکو بر عشه درد سر [illegible]

خاصیت سنبل الطیب

با دماغ و بدل [illegible]

به درد پشت و درد کمر

ریزند چو بر جراحت سر

خاصیت زراوند طویل

حیض راند بچه بیرون آورد

هر کرا گرمی جگر باشد

آب عذب آب بوستان افروز

خاصیت شیر گاو با خرما

فربهی آورد و لیک وقتی
در سبوی گلی به گل حکمت
نافع افتد ز بهر ضیق نفس
از هر چه زکرم محترز باش

خاصیت افگنده گاو

پس بیامیز با شراب زرشک
خوردن شیر گاو با خرما
که ز ترشی کند کسی پرهیز
چون سم گور خر بسوزد کس

خاصیت خطمی و خشخاش و گل سفید

وانکه زبی طلا طلب کن
بر ورم چون نهی افگنده گاو

وانگهی میل میکنیش هر روز
رنگ نیکو کند کند انگیز

خاصیت سم گور خر

چون نخورد یکدرم انسان هر روز
چون درد سرت بود ز گرمی
خطمی و گل سپید و خشخاس
گر کند دفع نه بینی دردش

نافع باشد چه ضمادش سازی ؛ موضعی را که گزد زنبورش

خاصیت گل سنجد

گل سنجد چو ساید مرد انگه ؛ به آب پشت خود سازد خمیرش
بزن هر که دهد زن بی تردد ؛ ز فرط دوستی گردد اسیرش

خاصیت دارچینی

چون رسد نزد یار وقت جماع
هر که اندازدش بود طیبیم
چون خورش باشدش امید خلاص
سرفه کهنه را بود نافع

خاصیت الایچی خرد

معده را تقویت کند باشد
انکه بینی به تنگنای جهان
که مضرست در صداع جماع
خواب سنگین بگه نه بهر فراغ

زن چو مالد دارچینی در قبل
لذتی یابد که نتوان گفتنش
خوردن مثل شوکران رصاص

خاصیت سیر

در خوری خام در نهار بود
دو درم میل گر کنی رغبت
قی و غثیان هیچ را دافع
که به تشویش مانده ز صداع

در ترک بیخوابی

زانکه بیخوابی مدام شود

از سحرگه تا به وقت خفتنش

دفع مضرت شوکران رصاص

فلفل سوده را بروغن گاو
سیر را چون نهی میل کنی
گر جهاد دراز را نافع
از برای بهق بود نافع

علاج صداع مطلق

گر شفا بایدت جماع مکن
روز و شب گر کند ان بیخوابی
سبب سوء هضم و ضعف دماغ

علاج تنگی فرج

پس [illegible] ساعتی در فرج خویش
[illegible] مرض خواهم گفت
بهر امراض [illegible] اسهال
دانگی و یک درم [illegible]
باش در آفتاب گرم ببین
یک درم [illegible] آن سنبل
که برد [illegible] و ملال

خاصیت انیسون

[illegible] بول و حیض و عرق
[illegible] جلیل
[illegible] تحلیل
[illegible] ضرورت
[illegible] سرکه
[illegible] قلیل
[illegible] طبیعت [illegible]

خاصیت شقاقل

[illegible]
از پرستوک خوری گر لحمش
شهوت زن همه گردد زائل
نزد ارباب حکمت ست حرام

زن دهد چون به پرورش [illegible]
سازد [illegible] و معطر گرم و خشک
سخن پاک تر از آب زلال

علاج دافع بهق

لبتان و بکوب با عسلش
قدرت ذو الجلال والافضال
مشک دانگی و سعد یک مثقال
گرده و پشت را دهد قوت [illegible]
بر انیسون مداومت چو کند
برد آماس دست و پای علیل

منع خواب در خلو معده

[illegible] تحلیل [illegible]
مزاجت را به گرمی کرد تعدیل
[illegible] و اگر شب لیل

در منع حمام مزاج صفرا

ز گرم خانهٔ حمام محترز میباش
سه درم از شقاقل مصری
[illegible] که دیگر ست محل
دیده را روشنی آید حاصل

اوقاتیکه آب نوشیدن منع ست

بعد هر میوه است و بعد جماع

در طبیخ عود و سنبل سعد و مشک

علاج کلیه اقسام امراض

بهر امراض اسافل [illegible]
از برای بهق [illegible]
دو سه حب سازد و میل کن [illegible]

علاج درد گرده

سعد معجون به شهد میلش کن
بکند دفع سرعت انزال
در شکم باد را دهد تحلیل
سده را که در جگر باشد
بود چون معده خالی خواب کم کن
برودت غالب آید بر قوی [illegible]

خاصیت خاکستر [illegible]

زین هر دو مرض که گفته شد زود
همیشه اینکه به تشویش مره صفرا
[illegible]
لبتان و بکوب [illegible] عسل

خاصیت پرستوک

خون او را چو بیاشامد زن
خوردن آب در چهار محل
بعد دارو و [illegible] کار بعد طعام

در محافظت بدن

هر که رغبت کند طعام و دود و
خس که کاهو خوانیش هر کس خورد
هر که بسیار افتد او را احتلام

خاصیت ریوند

بهر ضعف دل و نفخ جگر
سده ها هم کشاید پس تمام
معده کند تقویت غم برد از دل تمام

خاصیت خشخاش

سرعت انزال کرد اری دهد
گر بگیری ز مقل یک مثقال
مسهل بلغم است و سودا هم
دفع درد کمر کند بتمام
عضو و موی سه جنس می آید
یک جنس دگر که مانده جز شحم
قوت دهد بعضو کند قطع نفث علم

در منع کثرت جماع

عارض شود ت عشق و قوت رونما
کشنیز بنفشه و گل سرخ
از قند سپید سوده کن ضم

خاصیت کشنیز

آدمی را شود چو موجب رنج
سوی حمام بعد هضم طعام
آب گردنش را دهد نفع تمام
تشنگی بنشاند و خواب آورد
درمی چون خورند از ریوند
ورم کلیتین زود از جسام

خاصیت زعفران

سده کشاید دهد قوت پشت هم
خوردن خشخاش آرد خواب را
سرعت انزال را نفع عظیم
اندکی زعفران کند اهم
سده بکشاید و دهد حیض
بهر درد دست و پا هم
گویم بتو زان یکی بود لحم

خاصیت انجبار

دافع بود ز کام و سعال و تمام
ور شیوه شهوت بکن افراط که افراط
تشویش دهد عرق نسا و دگر هم
هر یک درمی ز بیش و نه کم
پس میل کنش که نافع افتد
کشنیز بود مقوی دل

ناشتا و برا امتلا حمام

خاصیت کاهو

گو تناول مسکنش بکاهد و گاه
معده را باشد موافق و اسهال
پاک سازد بدن ز بلغم خام
به شود نفث دم و فتق و فواق
یا رعم زعفران که خورد سر صباح
درد دل و معده را نیک بود و اسهال
رغبتش کن ای که بیدار سقیم

خاصیت مقل ازرق

پس بکوبی و حب کنی به عسل
تن کند فربه و توانا هم

بیان اعضای مویه

باشد اگر چه سمین و نمود
بوشی چو انجبا کنی شیر تشنش نقصد
نافع بود جراحت تشش را و سینه هم
احداث تشنج کند و ضعف بصر هم

علاج صداع و وجع گوش

بستان و بکوب شل مجموع
درد سر و درد گوش را هم
خون بند و درد سر کند کم

در پنج صد رمفید باشد
طبیخ اصل قشر زرک هر کی
چه صفراوی چه غیر آن شود کم

خاصیت حب الآس

معده را قوت دهد بر اندبول
بادیان باد معده را ببرد
شربتی آمدست زده دو درم
کرده مثلث زمشک با آن ضم

خاصیت زراوند مدحرج

دماغ و معده را باشد مقوی
دهد بدنمان جلا والله اعلم
پس خوری با شربت به ده درم

خاصیت دولانه سرخ

صفرا شکند مفید باشد
اسهال قدیم را کند کم
پیش اهل دانش و نزدیک ارباب حکم

خاصیت کنجد

منی افزاید و شهوت کند تیز
چون شود خون زبینی تو روان
جرم آن را بگیر و کن مرهم

خاصیت سورنجان

تشویش دداررا برد هم
که گیرد درد دندان خود و ماه هم
وگر از ... پیا شامد جگر را
نقوع دانه مورد سرخ زانکیست
نیک باشد ز بهر نفث الدم
روشنائی بدیده بخشد هم

خاصیت شراب و مشک

به بود بعد خوردن مسهل
زراوند مدحرج سود مند است
صداع و درد پهلو را کند کم

خاصیت زرنب

قوت دل بخشد و آرد فرح
دولانه سرخ بوستانی
از بهر تهوع و قی الدم

تدبیر زنان حامله

فصد و مسهل آن زنانی را که آبستن شدند
اگر گنجد شود هر روز میلت
شود چیزیکه نتوان گفت محکم
آب سرگین خرچکان ده درم
که از ان علت به بندد خون
نیم مثقال گز ز سورنجان

خاصیت قشر زرک

هر آن جوششی که باشد در دهانت
وهم قوت رطوبت را برد هم
عرق می بندد و شکم را هم

خاصیت بادیان

قوت باه را نکو باشد
گر خورد کس باده قیراطی
خفقانی که باشد از بلغم
فواق نقرس و سلوس را هم
برد درد سر عرق النسا نیز
یک درم زرنبا گر خوری صباح
بادها را بشکند بندد شکم
نیکست بمعده و جگر هم
تقویت میدهد بگرده و پشت
یک سخن گویم که صدره بهتر از گوهر بود
قبل سال مانع آید بعد مانع سیر هم
کند بی شبهه سنج صفرا کم

خاصیت آب سرگین خر

در گزد عقرب بقول حکیم
و ماررا فراغت کند ز الم
دانگی از زعفران بنوشی کم

کوبی وکفه اش زنی به نهار
کند اسهال وآورد با بلغم

خاصیت شیح

رغبت کنی چو یکدرم از وی بحجامت
حنای سوده را با آب صابون
فراهم آردش والله اعلم
بر دو را خوب سای و بیز هم

خاصیت آویشه

نیکو بود از برای معده
تشویش سپرز را بود هم
سخت گرداند لثه و دندان
فرح آرد ترا و در خاطر
نفع بیرون از حد امکان

تعریف اعضای مفرد ومرکب

جزو محسوس او مشارک کل
بر ابریشم یکدرم هرکس که برد
فرح بخشد بشود خوشحال وخندان

علاج آماس پستان

سهم آمیز از سهر مداوا +
اگر پیکان بماند در تن کس
برون آید ز تن بی شبهه پیکان

پس گلاب اندکی بنوشی هم
بصباح آورد مزاحت را
شیح از برای ضیق نفس نیک آمد
کمتر رسد ز زخم رتیلا ترا الم
وگر بر ریش سر سازی طلایش

خاصیت صبر زرد

نفع بخشند چو در کشی در چشم
آویشه خوری چو نیم مثقال
قوت یابد از و جگر هم

خاصیت برگ تنبول

بر فروزد رخت چو گل آید
غم نماند شوی خوش و خندان
اشتها آورد دهد قوت
عضو دان بی تردد و مفرد
ورنه باشد چنین مرکب دان
کند مقراض و باشهد ترش سه چندان
توانا گردد و شهوت کند زو
طلب کن شربت سکنجبین را
طلامی سازند آماس پستان
چه آن کس از زبان باشد چه پیکان

علاج دبیله

چون تصرف کند به عصاره تو
ببرد از مفاصل تو الم
وز سحج حب قرع بود بی نظیر

خاصیت حنای

چو برزانو نهی درد خشن کند کم
سه درم صبر زرد و نصف نبات
جرب چشم وخارشش هم
بیرون برد از تن تو بلغم
فارغ کند ترا ز درد سینه
برگ تنبول چون بخوری بهر روز
بوی خوش تن بهچو غنچه ات زد دهان
بدل و معده و جگر
هضم را کرده است تمام
در حد و لسم چون شود عیان

خاصیت ابریشم

بیا میز و بیاشامد لت
شود چنین یکی سیدانی چو سند
دقیق باقلا یک مثقال

علاج برآوردن پیکان

چو بیخ نی طلا سازی بشهد
ز تن بیرون آید نکو بصد حیله

گرش سازی طلا ازرو درمان

خاصیت پنیرمایهٔ خرگوش

وگر به پنیر مایه خوری صرع رابود دفع
زهر جنیتش باشد و سکته امان
گم گردد آب نفس چشم تو ور زمان
درد ورم نقوع و اگوشتش خوری
سرگین و شش دفع کند سنگ گرده را
سازی چو شافه نرم کند طبع در زمان
رنج اسهال را بود درمان.

خاصیت آب آهن تاب

قرحة الامعا و ضعف باه را
کم رسد از خوردنش بهر زمان
چشم تو از تیرگی یابد امان
دفع بهر زهری کند آرد نعوظ
پنجروزی چو مغز جوز خوری
بر باید نشاز درد میان
گر بد شواری شود انگیز
نه خود آید شود نه زمان
پس گداری بیرزنا رکودکان

خاصیت سداب

ریزی آنرا به چشم خود ببرد
کند تا لیست بپزندش چونکه در آب
پنیر مایهٔ خرگوش چون خوری اثبرا
شود علاج سده را و دارا دران

خاصیت بلیلهٔ زرد

در هر صباح گفته نی سعد سعد نقند
صفرا و بلغم از کند دفع من خمیان
چون حل کنی در آب حسک رکشی ریان

خاصیت تخم ریواس

ور بمالی به روغن انجد
آب آهن تاب را هر کس خورد
سود دارد آشکارا و نهان

خاصیت انگوزه

ور خورندش کرده حب و انگ هم
بول زائد حیض را هم بیگمان
گویم از صد یکی منافع آن
کرمهای درد را ز ابکشد
کار دشوار تو شود آسان

خاصیت خفاش

زان اگر دشوار زاید زهره اش
شاد نج سا اگر کنی مغسول
خارش چشم را و سوزش آن
شکم بندد گرش مانند بریان
بود مفید بی زبه جمله جانوران
وگر بشفل بهای نی کی بسوده فتنه
سائی آگر بلیلهٔ اصفر کشی بچشم
قوت دهد به معده بلی بیگمان

خاصیت سیر گشنیز

دو چشم گر کشی برد از دیده بیاض
تخم ریواج را کنی چون میل
جرب و حکه را عجب دان
معده اش قوت خورد بیر د بیگمان
حیض را نافع بود بند شکم
گر کشی انگوزه را در چشم خویش
بادها را بشکند اندر زمان

خاصیت مغز جوز

از کند و دانه اش خلاص دهد
پیچش ناف را بود درمان
ور با نجیر ضم کنی از زهر
موش رود گر کشی خفاش را
مال زور فرش که زاید دندان
پس بپا ریزش نشین زنان

خاصیت زهرهٔ شغال

زهر چو سنگ پشت را چو خوری
گر دلت را تردد بیت در آن
جگر و معده را دهد قوت
فرحت بخشد و کند خندان
خشک سازی چو ریش ستر آن
ذکرش کرد و ان انگور نه برگ
نه در دو برگ شفتالو ابر
که حب القرع را آمد و آسان

خاصیت شاخ گوزن

دندان سپید سازد قوت دیگر
هر که با ماء عسل سرخس را
گر بود در تن او آید بیرون
ببیده دانه کرمی الطرون

خاصیت آب چقندر

درد قولنج ببرد و ...
گر شربت سلیخه خورد ناشتا کسی
آرد شیمه و بچه در زه آید برون
تا ببرد از اهل دانش و حکمت نکو

خاصیت فندق

چون خائید چند روز کبر پیش
نخود را خواه خام خواه پخته

بکند دفع زهر جانوران
ور ورم جوز بوا اگر بخوری
نیک باشد ز زهر درد میان

خاصیت خراطین

نرم سازی تو بدو من گنجد
که زن آید به دخولش خفقان
بگیر و آب آن انیک بستان
اگر خرد و گره گرم کاذ است
شاخ گوزن را چو بسوزی و کوبیش
خون آید ز لثه کند حبس من خون
حار شقال بود نی کم و نی افزون

خاصیت حنظل

هر چه از کرم صغیر و چه کبیر
ببرد و از خلط کند پاک اگر میل کنی
درد باد و سر و سده در عرق بیرون
زائل کند الم که بود در سر و سرون

اجتناب از چار چیز

ز امتلاء معده و اندر کشیدن امتلا
فندق را بسوزی و سرشتی بزیت
چشمش ابار زرق بود گرد و سیاه
خورد چون کس فزاید قوت باه

هر دو سرفه استحالش کن
شود و بوی خوش عیان مان
شتها آرد و کند ادرار
کرم سرخی که خراطین گویند
به نهی برد کر صد چوان

خاصیت شفتالو

فروکش هر صباحی یک پیاله
کشد تلگند و آثاری از ایشان
وانگه صلابه کرده بر سر کتوان سنون

خاصیت سرخس

ناشتا ایل کند هر کرمی
بر شکم چون نهی حنظل را
درد ران با شدت آید بیرون
ور ورم آب چقندر دفع عارض آن

خاصیت سلیخه

تسکین دهد الم که بود در رحم زنان
آدمی باید که باشد مجتنب از چار چیز
وز جماع ناشتا و رفتن حمام نو
پس نهی بر فرق طفل بیگناه

خاصیت نخود

برد در رنج سعال بلغمی را

کوز آواز را صافی بخواه
بسبل میل کنی بگه و گاه

خاصیت سکه

در بناله بران ورم که بود
قوت جسم و جان اگر خواهی
تخم در بتره آب سه روزه
خله و سرفه گردوش باری
نفث دم حادث آید و سوزش
در تن آدمی سه روح بود
سوزش نیست غیر نفسانی

خاصیت خصیة الثعلب

ور کنی سوده در کشتی شیراب
شد گمانم چنانکه سید لسی
نافع بود چو بر کلف خوجلمانی

خاصیت مغز خفاش

پیر صد ساله گر بود آنمرد
تمو م ور روغن کنید چو زنیخ
عجب دانم که دیگر نیش بینی
پس تقندش کرده شیرش کشی

خاصیت مرجان

پس اونگاهش کشی در دیده چشم

خاصیت تخم شلغم

نرم سازد شکم و نایاب بود
سکه هر روز گر کسی مالد
بر کشش ران و خصیه گردد به
زیر این شه رواق فیروزه

در عوارض شوصه گوید

شود شر اختلاط عقل بدید
نبض صلب و سریع منشاری
اولش آید ست حیوانی
جای اول دل و دوم جگر ست
خصیة الثعلب ار خوری بعسل
سخت گردد چنانکه سید آنی

خاصیت سقمونیا

ور دوا نگی اختیار کنی با کثیره اش
مغز خفاش را که تازه بود
سر برارد عصای او حالی
بیا میزی نه بهر ریشش بینی

خاصیت حنا

ناخوشی گر با شدت از درد پشت
چو مرجان سوزی و شوئی بانشتر
فزاید دیده ات را دو سنانی

تخم شلغم چو پلنگ کوفتنش

دفع سم را او قوی گردد باه
بر تن خویشتن کند فربه

علاج کلیه و رانکل و سهرنب

نان یک وزن باید خورد
شوصه بر سکه حاصش گردد
تفسی آورد بد شواری

در بیان اوجاع ثلثه گوید

دومی آن طبیعی آمده است
جای ثالث دماغ تا دانی
کرده معجون چنانکه سید آنی
در تحدر با شدت مضیا بود
سقمونیا با آب جو و آب با تلا
بجاریت رود چو صفرا دوانی
بر کف پای مرد چون مالی

علاج جراحت بینی

پس انکه مالی اندک فرشتی را
چون بجوشی نیم مثقال از حنا
با خوشی گردد سبدل نا خوشی
نبات مصری اعلی فراقی

خاصیت خاکستر کبوتر

کبوتر را چو سر با پر بسوزی رود ظلمت فزاید روشنائی بیا شامی بشہد آید ترا تے	بکوبی و بسوزی و بہ بیزی **خاصیت پیاز نرگس** بقی آید برون از معدہ اخلاط **در خاتمہ کتاب گوید**	کشی در دیدہ شبکوری خود پیاز نرگس بجوشی وان آب بہ تن بینی انبساط تقل اے

بدستیاری کلکم شد این رسالہ تمام بخواندش بفوائد رسند چون اخیار	کہ آفتی نرسد ز انقلاب ایامش بود فوائد اخیار سال اتمامش

تمت

خاتمۃ الطبع

بعد محمدت حکیمی کہ بنا بر روشن کردن چشم یعقوب بوی پیرہن یوسفی تاثیر کحل الجواہر بخشیدہ و نعت طبیب
پرورد رون نقیمی کہ بفیض سرمہ مداوای علل باطنی گردانیدہ پوشیدہ مباد کہ درین ایام
بشاشت انضمام کتاب مفید خاص و عام طب یوسفی نام مع رسائل دیگر
مشہر بہ صدر مطبع علوم و فنون منبع جناب معلے القاب مربے
اہل علم و ہنر فضل و کرم مظہر نامی و گرامی جمہور جناب منشی نولکشور
واقع کانپور بماہ مئی ۱۸۷۶ء مطابق ماہ ربیع الثانی
سنہ ۱۲۹۳ ہجری قدسی منطبع گردید
ہر مشتاق این فن
بآرزوی دلی
رسید
فقط

4255